

به دنبال درگیری‌های نابرابر و خونین اردیبهشت و خرداد ماه ۱۳۵۵ که بین سازمان چریک‌های فدایی خلق و نیروهای دشمن صورت گرفت ارتباط ما با یکی از اعضای گروه، رفیق منوچهر حامدی که در رابطه انقلابی گروه ما و این سازمان به ایران رفته بود قطع گردید. کوشش‌های پیگیر ما از آن زمان تاکنون ما را به این نتیجه رسانده است که این رفیق مبارز به چنگ نیروهای دشمن افتاده است.^۱

این اطلاعیه ضمن بیان فعالیت‌های حامدی می‌افزاید:

رفیق حامدی و رفقای دیگر که به ضرورت داشتن تشکل برای به تحقیق درآوردن خواست‌های انقلابی معتقد بودند در سال ۱۳۴۹ گروه ما را که بعداً به نام گروه اتحاد کمونیستی اعلام موجودیت کرد بنیان نهادند. [...] هنگامی که تماس رسمی گروه با سازمان چریک‌های فدایی خلق در پاییز ۵۲ آغاز گشت، او نیز در این ارزیابی همه ما سهیم بود که این تماس آغازی برای درگیری مستقیم و بلاواسطه در انقلاب ایران است. به دنبال این تماس، گروه ما و سازمان چریک‌های فدایی خلق در پروسه تجانس قرار گرفتند. در آبان ۵۳ رفیق حامدی برای تسریع و تسهیل پروسه تجانس، به نمایندگی گروه به ایران رفت و به مثابه یک کمونیست فدایی در زندگی و فعالیت سازمان شرکت کرد و با تیزبینی خاص خود ملاحظات و مشاهدات خود از سازمان چریک‌های فدایی خلق را در اختیار این سازمان قرار داد.^۲

متعاقب این اطلاعیه و اقدامات دیگر سازمان‌های خارج از کشور، از جمله چاپ و انتشار کارت پستال‌هایی از او، ساواک برای کشف واقعیت به تحقیق می‌پردازد. در یکی از گزارش‌های سری مربوط به این موضوع، می‌خوانیم:

۱. منوچهر حامدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

چون مشارالیه در ایران دستگیر و یا کشته نشده بود و احتمال مخفی بودن وی در ایران نیز وجود نداشت، زیرا در صورت زنده بودن می توانست به نحوی با خارج تماس برقرار و مانع ادامه این اقدامات که سبب جلب توجه سازمان های مسئول می گردید شود لذا به نظر رسید که ممکن است مشارالیه یکی از افرادی باشد که در سال گذشته در مخفی گاه های مربوط به تروریست ها در داخل کشور کشته ولی هویت آنها احراز نگردیده و با تهیه عکسی از جسد، دفن شده بودند.^۱

سپس، با بررسی عکس چند جسد ناشناس و مقایسه آن ها با عکس منوچهر حامدی که دارای پرونده ای در سیاواک بود؛ نتیجه گیری شد که حامدی، یکی از پنج نفری است که در ۱۳۵۳/۲/۲۸، «به دنبال اقدامات ضربتی کمیته مشترک ضد خرابکاری در منزل امن عناصر وابسته به گروه چریک های باصطلاح فدایی خلق ایران در شهرستان رشت همراه با چهار نفر دیگر»^۲ کشته شده است.

در قزوین نیز، میترا بلبل صفت و اسماعیل عابدی کشته شدند و بالاخره، طی ضرباتی که در کرج به خانه امن چریک ها وارد شد، فریده غروی، خواهر عزت غروی، حسین فاطمی و فرد دیگری که احتمالاً هوشنگ قربانی کنارودی بود، جان باختند. معلوم نیست چرا چریک ها نام وی را در میان کشتگان سازمان خود ذکر نکرده اند؟ شاید همین غفلت موجب شده تا او را در شمار کسانی بگنجانند که در تصفیه های خونین درون سازمانی جان خود را از دست داده اند.^۳

یک نام گم شده

به جز منوچهر حامدی که نهایتاً وضعیت او روشن شد؛ افراد دیگری بودند که همچنان سرنوشت آنان نامعلوم و در پرده ابهام مانده است. از جمله می توان به

۱. منوچهر حامدی، همان.

۲. منوچهر حامدی، همان.

۳. مصطفی شجاعیان، هشت نامه به ...، ص ۳۰.

پرویز صدری اشاره کرد. وی که عضو جبهه دموکراتیک خلق و مرتبط با مصطفی شجاعیان بود؛ از تاریخ ۵۱/۱۲/۱۰ متواری و مخفی شد.

بنا به اظهارات اعظم روحی‌آهنگران، پرویز صدری به اتفاق خواهرانش نسرين و پروین، به واسطه آشنایی با نزهت و بهمن، به منزل آنان رفت و آمد داشتند. او ادامه می‌دهد: «در حدود چند ماهی آنها به خانه ما رفت و آمد داشتند و خواهرم اینها هم به خانه آنها می‌رفتند تا اینکه چون مسئله خواستگاری پیش آمد دیگر این رفت و آمدها قطع شد و بعد در زمانی که خواهرم و برادرم مخفی شدند یکبار پرویز صدری به خانه ما آمده بود که البته من در خانه نبودم و او با زینت صحبت کرده بود و او حتی بالا نیامده بود و در همان محوطه پایین خانه مدتی با زینت راه رفته بود و از خواهر و برادرم سؤال کرده بود که کجا هستند و زینت هم گفته بود که آنها رفته‌اند و خبری از آنها ندارد و زینت بعداً که برای من گفت که پرویز به آنجا آمده بود می‌گفت که پرویز گفته تحت تعقیب است و مرتب پشت سرش را نگاه می‌کرده است و می‌گفت زود هم خدا حافظی کرد و رفت من بعداً این جریان را برای بهمن تعریف کردم و او گفت که او می‌خواسته به این وسیله خودش را آدم مهمی جا بزند و گر نه او آدمی نیست که تحت تعقیب باشد و بیاید به خانه ما که در محوطه نیروی هوایی قرار دارد.»^۱

در تاریخ ۵۵/۴/۱۰ که ساواک گمان می‌کرد وی ممکن است به منزل یکی از اقوامش در بلوار الیزابت، خیابان قادسی، کوچه دارا، پلاک ۲۱، تردد داشته باشد از آنجا مراقبت به عمل آورد. تلفن منزل را نیز شنود می‌کرد. ولی این اقدامات حاصلی نداشت و هیچگونه اطلاعی از وی به دست نیامد. آیا او می‌توانسته یکی دیگر از کشته‌شدگان درگیری رشت باشد؟ و یا «یکی از آن سه تن ناصالحی بوده باشد که توسط فداییان مشمول تصفیه شده باشد».^۲

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تکنویسی در مورد پرویز صدری.

۲. مصطفی شجاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۳۰.

واقع‌بینی در پذیرش ضربات

پس از ضرباتی که گروه در اردیبهشت ماه متحمل شد؛ نامه‌ای از سوی دبیر سازمان خطاب به اعضای باقیمانده انتشار یافت که در آن به نکات مهمی اشاره شده است. نویسنده این نامه، حمید اشرف باید باشد:

رفقا!

امروز درست ۲ سال است که از نگارش و تنظیم نامه‌ی ۵۳/۳/۲۰ می‌گذرد. در آنروزها سازمان ما در آستانه یک تحول کیفی قرار داشت و نامه‌ی ۳/۲۰/ چهارچوبهای این تحول را مشخص می‌نمود.

امروز نیز سازمان در آستانه تحولی نوین قرار دارد تحولی که براساس آن، باید خود را با ضرورت‌های مرحله جدید استراتژیک جنبش مسلحانه ایران هماهنگ سازد. البته این بار برای تعیین چارچوبهای فعالیت سازمان دیگر نگارش یک نامه کافی نمی‌باشد، چرا که با توجه به مسائل متنوع و گوناگونی که با آنها سر و کار داریم لازم است که جلسات متعددی تشکیل بشوند و مقالات تحلیلی زیادی تهیه گردند. امروزه همراه با رشد و گسترش سازمان و مسئولیت‌هایش ما با مسائل پیچیده‌تری سر و کار داریم که برخوردی در خور آنها باید صورت بگیرد.

ما در دو سال گذشته به پیروزیهای زیادی در جهت رسیدن به اهدافمان دست یافته‌ایم، ما توانستیم جنبش مسلحانه را در جامعه تثبیت کنیم و حمایت توده‌ها را نسبت به جنبش جلب نمائیم. امروزه جنبش مسلحانه ایران و در رأس آن سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، مورد قبول و حمایت بسیاری از نیروهای خلق قرار گرفته است، و نه تنها در داخل کشور بلکه در خارج از کشور و در میان انقلابیون منطقه نیز مورد حمایت و تأیید قرار دارد.

این پیروزیها برای سازمان ما دستاوردهای بزرگی هستند. حمایت‌های موجود در اوضاع کنونی وظایف سنگینی را بر دوش سازمان ما قرار می‌دهد. کاملاً ضروریست که ما این مسئولیتها را باز شناسیم و در آستانه توده‌ای کردن جنبش مسلحانه ایران، با درکی بس عمیق‌تر و جدی‌تر از مسائل انقلاب ایران به پیش برویم.

رفقا!

سازمان ما در ماهی که گذشت، بزرگترین یورش دشمن را در تاریخ زندگی سیاسی - نظامی خود تجربه کرد. سازمان ما در ماه گذشته مورد وسیع‌ترین حملات دشمن قرار گرفت. حملاتی که می‌توانستند برای یک سازمان مسلح شهری مرگبار باشند. با این همه سازمان ما از زیر این یورش شدید دشمن و از بوته این آزمون دشوار نیز مانند همیشه سربلند بیرون آمد. دشمن نقشه وسیعی برای نابودی ما طرح کرده بود. و واقعاً می‌پنداشت که کار ما را تمام خواهد کرد. ولی آنها سخت در اشتباه بودند چرا که سازمان ما با سازمانهای مسلح شهری دیگر تفاوتی اساسی دارد، سازمان ما، سازمان فدائیان است و این بزرگترین نقطه قدرت ماست. در اردوگونه وقتی رژیم نظامی حملات برنامه‌ریزی شده خود را بر علیه توپاماروسها [توپاماروها] آغاز کرد، در جریان نبردها ۲۰۰ نفر دستگیر و فقط ۱۰ نفر شهید شدند و این نشان می‌دهد که بسیاری از توپاماروها خود را تسلیم کرده‌اند. ولی رفقای ما چطور جنگیدند؟ رفقای ما از کودک ۱۱ ساله تا پیرزن ۵۵ ساله با هر وسیله که در اختیارشان بود، رو در روی مأموران بی‌شمار دشمن ایستادند و در جنگ رو در رو بدون اینکه فکر تسلیم و شکست را بخود راه بدهند به شهادت رسیدند و تعدادی از رفقای ما نیز توانستند خطوط محاصره دشمن را شکسته و خود را برای ادامه مبارزه حفظ کنند، کاری که برای مأموران دشمن بیشتر به یک معجزه شباهت داشت. رفقای ما در مجموع [با] هر آنچیزی که در اختیارشان بود جنگیدند و از شرافت انقلابی و حیثیت سیاسی سازمان دفاع کردند. ما به آنها افتخار می‌کنیم و به شرافت کمونیستی‌شان سوگند می‌خوریم که در راهی که با خونشان سرخ شده است، همگون‌تر از همیشه، جدی‌تر از همیشه و نیرومندتر از همیشه پیش برویم.

سازمان ما اینک یک دوره تعهد انقلابی را پشت سر می‌گذارد، این روزها برای همه رفقای ما روزهای دشواری به حساب می‌آیند. طبیعی هم است که چنین باشد. چرا که سازمان بزرگترین ضربه تاریخ خود را پشت سر می‌گذارد و اجباراً باید با پیشامدهای آن مقابله کند. از دست دادن ۱۵ پایگاه، شهادت بیش از ۱۴ رفیق، از دست دادن امکاناتی که از لحاظ مالی قریب نیم میلیون تومان ارزش داشتند، ضرورت مخفی کردن رفقای علنی، همه و همه مسائل و

مشکلاتی را برای ما ایجاد کرده‌اند. با این همه رفقای ما با تکیه بر همان معیار اساسی سازمانی یعنی با تکیه بر فدائی بودن خود این مشکلات را نیز از سر خواهند گذراند. ما چه آن وقت که قدرت و امکانات داشته باشیم و چه آن وقت که امکاناتمان را از دست داده باشیم، یک فدائی خلق هستیم، ما چیزی نداریم که از دست بدهیم و برای ما بالاتر از سیاهی رنگی وجود ندارد پس عقب‌نشینی و احساس ناامیدی و شکست برای ما مفهومی ندارد. به ویژه اینکه ما در هدف اساسی خود که همانا تسخیر دژ توده‌ها است به پیروزیهای مهمی نایل آمده‌ایم، و این بزرگترین دست‌مایه‌ای را که یک سازمان انقلابی می‌تواند برای خود تأمین کند، هم‌اکنون در اختیار داریم. این امر بزرگترین امکانات را در جهت ادامه کاری اهدافمان در اختیار ما می‌گذارد. امروزه بیش از هر زمان دیگر، سازمان ما در میان مردم نفوذ کرده است و مورد حمایت مردم قرار دارد و این برای یک سازمان انقلابی مهمترین چیزهاست.

رفقا!

اوضاع کنونی، وظایف و مسئولیتهای مشخصی را در برابر ما قرار می‌دهد، سازمان باید برای احیاء امکانات از دست رفته، تربیت رفقای تازه، و تجدید سازمان پشت جبهه، دست به یک رشته اقداماتی بزند. برنامه‌ی دوره‌ی شش ماهه اول سال ۵۵ با توجه به ضرباتی که خورده‌ایم، نمی‌تواند روال طبیعی خود را داشته باشد. به همین لحاظ برای بقیه دوره شش ماه جاری، ما باید برنامه‌ی ویژه‌ای طراحی کنیم. اساس این برنامه که برای اجرای آن حدود سه ماه وقت داریم عبارت خواهد بود از:

- ۱- بازسازی امکانات و پشت جبهه برای حفاظت سازمان.
- ۲- پایه‌سازی سیاسی در سازمان و آموزش کادرهای تازه مخفی شده.
- ۳- بررسی ضعفها و کمبودهای تشکیلاتی و ایجاد سیستمهای نوین برای مقابله با تاکتیکهای مدرن دشمن و تجدید سازمان براساس این سیستمها.
- ۴- تشکیل چند واحد آوانگارد نمونه برای ایجاد تأثیرات برون سازمانی و گرم نگهداشتن فضای سیاسی جامعه.

براساس این برنامه، اکثریت رفقای سازمان در این دوره سه ماهه، یک حرکت آرام، دقیق و حساب شده را باید در پیش بگیرند، و با حوصله و صبری

که شایسته یک انقلابی کمونیست است، مسائل عملی و نظری مطروحه را حل کنند. ما باید با دقت و حوصله کامل، نیروهای آماده‌ای را که از میان صفوف خلق، برای همکاری با جنبش صف کشیده‌اند، سازماندهی کنیم. بعضی از رفقا می‌گویند که ما باید به سرعت نیروهایمان را جمع‌وجور کنیم و مانند سابق به کارمان ادامه دهیم. ولی واقعیت این است که امکانات را نمی‌شود به سرعت بازسازی کرد. هر نوع شتابزدگی ما در این مرحله از کار، خطر نفوذ پلیس و ضربه‌های جدیدی را بر پیکر سازمان افزایش می‌دهد. گذشته از اینها، ما نه تنها درصدد بازسازی امکانات سازمان بلکه درصدد پایه‌سازی نوینی برای سازمان هستیم. پایه‌سازی مناسب برای اجرای مرحله دوم استراتژیک جنبش مسلحانه ایران مرحله‌ای که در آن جنبش مسلحانه توده‌ای خواهد شد. بنابراین ما انتظار نداریم که سازمان پس از یک دوره تجدید سازمان و امکانات، به وضعیت قبل از ضربات برگردد. ما قصد داریم با نوسازی تشکیلاتی براساس معیارهای تازه، سازمانی همگون‌تر، آگاه‌تر و نیرومندتر داشته باشیم، سازمانی که قادر باشد به وظایف خود در این مرحله از رشد جنبش مسلحانه ایران عمل کند.

این دوره‌ی سه ماهه فرصتی برای ماست که تربیت سیاسی کادرهایمان را گسترش بخشیم و سیستمهای کارمان را متناسب با شیوه‌های دشمن ارتقاء دهیم. ما در این دوره، چند شاخه آوانگارد برای ایجاد تأثیرات بیرونی در حدی مشخص سازمان خواهیم داد تا بتوانیم محیط سیاسی جامعه را با اجرای عملیات و پخش اسناد جنبش همچنان گرم نگهداریم. این امر از لحاظ ایجاد شور بیشتر و اعتماد افزون‌تر در میان نیروهای خلق واجد اهمیت است. البته حد این اقدامات ما را این معیار تعیین می‌کند که به برنامه اساسی ما لطمه‌ای نخورد.

رفیق جی‌اپ می‌گوید: «وقتی ضعیف شده‌اید، هوشیاری‌تان را صد برابر کنید» این رهنمودی است که باید در این دوره‌ی سه ماهه آویزه گوش فرد فرد رفقای سازمان ما باشد. ما در این سه ماهه به یک هوشیاری، حوصله و روحیه انقلابی بیشتری احتیاج داریم. این دوره برای ما یک دوره خاص مبارزه است، مبارزه‌ای که در آن اراده‌ی انقلابی ما برای طراحی یک برنامه دراز مدت برای سازمان صیقل خواهد یافت دوره‌ای که ما باید به وظایف خود به عنوان پیشگام توده‌ها بیش از پیش آشنا شویم و خودمان را از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی برای

به عهده گرفتن وظایفمان تدارک کنیم. همچنین در این دوره ضروری است که در رشد آگاهی عمومی مارکسیستی - لنینیستی در سطح سازمان تلاش کنیم و همچنین در جهت تحلیل مسایل تئوریک انقلاب ایران کار نمائیم. در پایان پیروزی فرد فرد رفقا را در اجرای برنامه‌های سازمان آرزو می‌کنیم.

«با ایمان به پیروزی راهمان»

از طرف کمیته مرکزی - دبیر سازمان

۵۵/۳/۲۰

این نامه، در پس لحن حماسی خود، به خوبی از بن‌بست‌ها و دشواری‌های راه پرده‌برداری می‌کند. کمیته مشترک که اینک، تجاربی در «تعقیب و مراقبت» سوژه‌های خود یافته بود؛ تلاش می‌کرد آنان را تا به انتها و یافتن ردی از دیگر افراد مرتبط و یا خانه‌های جدید تعقیب کند. حسب اظهار یکی از بازجویان ساواک به نام **یدالله شادمانی** معروف به **اسفندیاری** «مسئله تعقیب و مراقبت به کلی سری بود و فقط رؤسای ادارات حق تصمیم‌گیری داشتند»^۱

امتداد ضربه به شاخهٔ مازندران در تهران

با کشف محفلی در مازندران که در ارتباط با چریک‌های فدایی خلق بودند؛ افرادی از جمله **میرحسین کابلی** دستگیر می‌شوند. او نیز در بازجویی‌های خود از **یعقوب یزدانی** نام می‌برد. یزدانی در تابستان ۱۳۵۲ با عباس کابلی ارتباط داشت. این ارتباط مدتی قطع می‌شود؛ ولی اواخر بهار ۱۳۵۳ **علی اکبر جعفری** با در دست داشتن نیمه اسکناسی که نیمه دیگرش در دست یزدانی بود؛ به سراغ او می‌رود. **علی اکبر جعفری**، یزدانی را در ساری به **محمدحسینی حق‌نواز** معرفی

۱. **یدالله شادمانی**، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بازجویی، مورخ ۱۳۵۸/۱/۳۰، در دادگاه انقلاب اسلامی.

می‌کند. پس از انجام چند قرار، حق‌نواز، او و حسن سلامتی را به بهمن روحی‌آهنگران می‌سپارد؛ و سرانجام آن دو به علی رحیمی که نام مستار او/یرج بود تحویل داده می‌شوند.

آخرین دیدار علی رحیمی و یعقوب یزدانی در فروردین ۱۳۵۵ صورت گرفت. در خلال این مدت یزدانی، کاوه بنایی را به علی رحیمی معرفی کرده بود. به طوری که رحیمی یک شب را نزد او سپری کرد. گویا تیم تعقیب و مراقبت از تعقیب بنایی به علی رحیمی دست یافت.

یدالله شادمانی در بازجویی خود می‌نویسد:

به هنگام تعقیب [فرد] تماس کاوه بنایی، (علیرضا رحیمی) تاکسی تیم تعقیب که راننده آن حاجی شالچی بوده، علیرضا رحیمی و محمد کیانپور اتابکی را سوار نموده که در صحبت‌های خود از آغاچاری صحبت می‌کند و معلوم می‌شود که کیانپور اهل آغاچاری است و متعاقب آن تویسرکانی برای شناسایی کیانپور به اتفاق دو نفر از افراد تیم تعقیب و مراقبت توسط ازغندی به محل اعزام و بر حسب اتفاق کیانپور اتابکی را که ماشین آریایی داشته شناسایی لکن چون مادر همسر تویسرکانی فوت کرده بود به مرکز احضار و مرا به جای او فرستادند و پس از سه روز ازغندی نیز با سه اکیپ از کمیته مشترک به اهواز آمدند و کیانپور و یک نفر دیگر که همراه او بوده دستگیر و همگی به تهران مراجعت کردیم.^۱

کشته شدن نسترن آل‌آقا

با تعقیب علی رحیمی، خانه مشترک او با حسین موسی‌دوست دموچالی نیز کشف گردید. رحیمی و موسی‌دوست تحت مسئولیت نسترن آل‌آقا بودند. بنابه اظهار یدالله شادمانی، در جریان تعقیب علی‌رضا رحیمی، همین که در زمان

۱. یدالله شادمانی، همان، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۵۸/۱/۳۰، ص ۷.

تماس، تیم تعقیب، او را به اتفاق نسترن آل آقا گم می‌کند؛ از طریق تعقیب موسی دوست، مجدداً به نسترن آل آقا دست می‌یابند. در بهمن ۱۳۵۴، اداره کل سوم ساواک به ریاست ساواک تهران اعلام می‌کند چون حسین موسی دوست، خود را به اداره وظیفه عمومی معرفی نکرده است، احتمال می‌رود که به گروه‌های مسلح پیوسته باشد. بنابراین «دستور فرماید منابع را توجه نموده که به محض مشاهده یاد شده مراتب را اطلاع تا از طریق کمیته مشترک ضد خرابکاری نسبت به دستگیری وی اقدام گردد.»^۱

حسین موسی دوست در ساعت ۱۵/۳۰ روز ۵۵/۳/۳۱ در خیابان تهران‌نو با مأمورین گشتی ساواک درگیر و کشته می‌شود. در بازرسی بدنی از موسی دوست یک قبضه سلاح کمری کالیبر ۳۸ مارک شهربانی یافت می‌شود که متعلق به یک پاسبان شهربانی مشهد بود. این پاسبان در سال ۱۳۵۴ توسط دو نفر از اعضاء کشته و سلاحش مصادره شده بود. علی رحیمی در ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه روز ۵۵/۳/۳۱ در خیابان عباس‌آباد حوالی سینما شهرفرنگ با یکی از اکیپ‌های گشت کمیته مشترک مواجه و در نتیجه تیراندازی متقابل کشته شد و دو روز بعد، در ۵۵/۴/۲ نسترن آل آقا، گلرخ مهدوی و نادعلی پورنغمه نیز کشته شدند. در خرداد ماه سال ۵۵ یکی از کارمندان ساواک به نام سعید موسوی از طریق کار اطلاعاتی درمی‌یابد که دو تن از اعضاء چریک‌های فدایی با هویت جعلی در کارخانه‌ای به کارگری مشغول هستند. مراقبت از آنان به تیم تعقیب و مراقبت سپرده می‌شود. پس از مدتی کلیه ارتباطات آنان کشف می‌گردد. با این کشف، از کمیته مشترک خواسته شد طرح ضربه زدن به آنان را تهیه کند. پس از آماده شدن طرح، در اجرای این تصمیم، در

۱. حسین موسی دوست دموچالی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۴۸۶۸، بدون شماره.

ساعت ۱۷/۳۰ روز ۵۵/۴/۲۷ مأمورین کمیته مشترک که در خیابان عبید زاکانی مستقر بودند پس از پیاده شدن گلرخ (شهرزاد) مهدوی از اتومبیل پیکان در صدد دستگیری وی برمی‌آیند؛ ولی با تبادل آتش میان او و مأمورین، گلرخ مهدوی کشته می‌شود.

با پیاده کردن گلرخ مهدوی، اتومبیل پیکان راه خود را پیش گرفت و مأموران نیز به تعقیب آن پرداختند. دقایقی بعد، اتومبیل متوقف شد و مرد ناشناسی سوار آن گردید و به راه خود ادامه داد. همین که سرنشینان پیکان فهمیدند که تعقیب می‌شوند؛ اتومبیل را به کناری زده، یکی - یکی پیاده شدند و بی‌درنگ به روی مأمورین آتش گشودند. درگیری سختی در گرفت و در جریان آن، نسترن آل‌آقا و نادعلی پورنغمه، از چریک‌ها، و علی فردی‌فر، مأمور ساواک در کمیته مشترک کشته شدند.

نسترن آل‌آقا پیش از آن که کشته شود؛ حداقل سه بار قرارهایش لو رفته بود. یک بار آن، قرارى بود که با مهدی فتاپور داشت. فتاپور که سمپات نسترن آل‌آقا بود پس از دستگیری اعتراف می‌کند: «هر روز صبح ساعت ۸ می‌بایستی از پیاده‌روی سمت راست خیابان رو به بالا حرکت می‌کردم و نسترن آل‌آقا که با چادر سیاه به سمت پایین در حرکت بود مرا می‌دید.» ولی فتاپور در بازجویی‌های خود، نام آن خیابان را مشخص نمی‌کند.

قرار لو رفته دیگر او با حسین سازور بود. آنها در خیابان قصرالدشت با یکدیگر قرار داشتند. سر آخرین قرار که از مدارک مکشوفه شمسی‌نهایی به دست آمده، می‌بایست در تقاطع خیابان رودکی با آذربایجان حاضر شود. اقدامات کمیته مشترک و حضور مأمورین مبدل در محل‌های هر سه قرار، و کمین کردن برای دستگیری هیچ حاصلی نداشت.

۱. نسترن آل‌آقا، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۴۲۴، گزارش شهرداری کل کشور، شماره ۰/۸، مورخ ۵۲/۷/۸، ص ۲.

عباس جمشیدی رودباری که یک بار بیشتر نسترن را ندیده بود؛ در بازجویی هایش، دوبار بر اساس شنیده‌ها به تک‌نویسی درباره او دست زده است. وی می‌نویسد:

به طور کلی آشنایی من با جمیله [نسترن آل آقا] محدود می‌شود به آنچه که ضمن بحث رفقای رابطش به هرمز [حمید اشرف] شنیدم. اواخر تابستان و اوائل پائیز ۵۰ بود که پس از حادثه ابطحی هرمز را سرقرار دیدم و به اتفاق وی به خانه‌ای واقع در درکه رفته، آنجا اقامت گزیدم. در خانه درکه با دو رفیق تازه به اسامی گروهی اردشیر و چوئن^۱ آشنا شدم. آن وقت من آنها را با همین اسامی می‌شناختم و از نامهای اصلی‌شان اطلاعی نداشتم. بعدها فهمیدم که آنها همان علینقی آرش و شاهرخ هدایتی بوده‌اند. اردشیر (علینقی آرش) از یکی از سمپاتهایش بنام جمیله با هرمز صحبت می‌کرد. از همان جا بود که این اسم به گوشم خورد. هرمز ابراز می‌کرد که جمیله آمادگی کافی برای اختفا ندارد، اردشیر به عکس اعتقاد داشت وی به مقیاس وسیعی رشد یافته و کم کم این آمادگی را پیدا می‌کند. آن زمان یکی از محکما و ضوابط ما برای انتخاب عضو، دادن جزوه «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» به او و دریافتن نحوه برخورد و میزان دریافتش از مطالب این جزوه بوده است. این جزوه توسط آرش به جمیله داده شد و او در چند صفحه امتحانی نظرش را پیرامون این اثر نوشت. همه افراد مقیم خانه درکه (هرمز - اردشیر - چوئن - جمشیدی) آن را خواندند. نوشته جمیله نشان می‌داد که او مطالب جزوه را خوب دریافت نموده و از مبارزه مسلحانه دید روشن و درستی دارد. اکنون جمیله سمپات پیشرفته‌ای تشخیص داده شده، قرارش با آرش قطع و با افسانه [شیرین معاضد] که یکدیگر را نمی‌شناختند برقرار شد. عموماً قطع ارتباط با فرد آشنا و برقراری ارتباط با رفیق تازه و ناشناس نشان دهنده‌ی پیشرفت سمپات است. با قطع ارتباط جمیله از آرش، من دیگر چیزی از او نمی‌شنیدم تا زمانی که همراه با دستگیر شدن آرش خانه درکه لو رفته ما مجبور به ترک آن شدیم. در این هنگام من به خانه سلیمانیه کوچه مقدم آمدم. در این خانه که افسانه نیز اقامت

۱. برگرفته از نام چوئن لای، نخست‌وزیر چین در دوران مائو تسه دونگ.

داشت من مجدداً اسمی از جمیله به گوشم می‌خورد. مدتی افسانه و او اداره اطلاعات امریکا و انجمن ایران و امریکا را برای کار گذاشتن بمب ساعتی شناسائی می‌کردند. افسانه ضمن بیان نتیجه شناسائی گاهی اسمی از جمیله می‌برد. اوائل سال ۵۱ هنوز ما در این خانه اقامت داشتیم که قرار جمیله با افسانه قطع و به یارمحمد [علی اکبر جعفری] داده شد.

جمیله در تیم نیز مجموعاً خودش را خوب نشان می‌داد. تیم بابی از جمله ژوزف [احمد زیرم]، بابی [حسن نوروزی] و یارمحمد که خودشان را سه نخاله می‌نامیدند. - الحق و الانصاف که سه نخاله هم بودند - در رشد تاکتیکی و تجربیات عملی جمیله، خوب عمل می‌کردند. چند بار او را به تیراندازی بردند، یکبار هم برنامه «شلیک به هدف زنده» را برایش گذاردند. جمیله در این برنامه به یک گربه شلیک کرد. چند بار نیز او را برای تمرین موتورسواری بردند، البته نمی‌دانم آیا جمیله موتورسواری را آموخت یا نه.

با قطع ارتباط جمیله از افسانه مجدداً من از او به طور کامل بی‌اطلاع ماندم. آنچه می‌دانم این است که رفقای هم تیمش چندان رضایتی از او نداشتند و میگفتند هنوز کم تجربه است. جمیله، حسب القاعده رفقای دختر، به عنوان یک رفیق دختر تیمی شده، به ایفای نقش پوششی در تیم می‌پردازد. او همچنین ممکن است برحسب لزوم به شناسایی یا کار گذاشتن بمب نیز مبادرت ورزد. در مورد مشخصات ظاهری جمیله آنچه من می‌دانم غیرقابل اعتماد است. زیرا من او را تنها ضمن یک عبور همراه افسانه دیدم، بعلاوه وقتی حدس زدم رفیق است عمداً بی‌دقتی نشان دادم. بهر صورت آنچه به نظر من رسید اینها بودند: قد متوسط در حدود ۱۶۳ سانتی متر (هم قد افسانه بود) - از نظر چاقی، درشت است - موهای صاف، بلند و بور بنظر می‌رسیدند که روی شانه‌هایش ریخته بود. جمیله حسب القاعده رفقای دختر باید یک اسلحه کوچک کالیبر ۲۵ یا ۵ یا ۶ تیر فشنگ با خود حمل کند.^۱

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، تکنویسی دربارهٔ نسترن آل‌آقا.

ابوالحسن شایگان که چندی با نسترن آل آقا هم‌خانه بود، درباره وی می‌نویسد:

اولین بار من نسترن را در یکی از خیابانهای اطراف مجیدیه دیدم یعنی با فرد دیگری که نامش را نمی‌دانم به سرقراز او رفتم. پس از آن به همراه او به خانه‌ی خیابان ملک، سمگان رفتم. او مسئول دسته بود. و بیشتر اوقات در بیرون از این خانه بود و وقتی هم که به این خانه می‌آمد دو سه ساعت بیشتر در خانه نمی‌ماند و باز می‌رفت سه، چهار بار نیز شب را در این خانه ماند. وقتی من به خانه‌ی خزانه فلاح رفتم، نسترن به تیم ما نیز رفت و آمد می‌کرد. وقتی هم که می‌آمد دو یا سه ساعت بیشتر در خانه نمی‌ماند مقداری با بهزاد امیری دوان که مسئول تیم ما بود صحبت می‌کرد و می‌رفت. او بیشتر با پیکان سفیدرنگی که داشت رفت و آمد می‌کرد. او وقتی که با بهزاد امیری دوان صحبت می‌کرد بهزاد حرفهای او را بیشتر قبول نمی‌کرد و سعی می‌کرد حرف خودش را بقبولاند. او هر وقت که به خانه می‌آمد و بر سر مسائل کارگری با بهزاد امیری گفتگو می‌کرد همیشه در آخر با هم دعوا می‌کردند و بهزاد امیری به او حتی محل سگ هم نمی‌گذاشت.^۱

مریم شاهی، درگیری در خیابان نهر فیروزآبادی

چند روز پس از کشته شدن نسترن آل آقا، گلرخ مهدوی و نادعلی پورنغمه؛ این بار، روز ۵ تیر ۱۳۵۵، مریم شاهی در زدوخورد با مأمورین جان خود را از دست داد.

مریم شاهی پس از اخذ لیسانس در رشته تاریخ از دانشگاه مشهد و اتمام دوره سپاهی‌گری خود در اداره کار و امور اجتماعی خراسان، بلافاصله مخفی شد. هنوز یک ماه از اختفاء او سپری نشده بود که او مأموریت می‌یابد بمبی را در اداره کار و امور اجتماعی خراسان تعبیه کند. این بمب در ساعت ۱۰/۳۰ روز

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، تکنویسی درباره نسترن آل آقا.

۵۵/۲/۱۲ در طبقه سوم اداره مذکور منفجر شد که در نتیجه آن دو تن از کارمندان اداره کار کشته شدند.

کشته شدن این دو کارمند، فرصتی برای ساواک فراهم ساخت تا تبلیغاتی را علیه چریک‌ها سامان دهد. اگر چه چریک‌ها ظاهراً برای جلب نظر کارگران بمب را در اداره‌ای منفجر ساختند که علی‌القاعده سیاست‌های ضد کارگری رژیم را اعمال می‌کرد؛ ولی از این نکته غافل بودند که کشته شدن دو کارمند ساده نتایج ویرانگری را برای آنان به ارمغان خواهد آورد. اگر این ادعای فتاپور را بپذیریم که پس از ترور محمدصادق فاتح او نظر طرفداران مشی جزنی در زندان را مبنی بر غیر قابل قبول بودن چنین عملیاتی به سازمان انتقال داد؛ می‌توان نتیجه گرفت که تا این زمان، هیچ رویکردی به سود نظرات جزنی در سازمان صورت نگرفت. در نظر سازمان آنچه اصالت داشت «عملیات نظامی» بود؛ صرف نظر از آن که چه کسی کشته می‌شود.

ساواک برای یافتن عامل یا عاملین بمب‌گذاری تحقیقاتی را آغاز کرد. در این تحقیقات روشن شد «که ساعت ۰۹۵۵ روز مذکور یکی از سپاهیان خدمات اجتماعی به نام مریم شاهی که قبلاً در اداره مزبور انجام وظیفه می‌کرده به بهانه استفاده از توالت و با حالتی پریشان و مضطرب به آن اداره مراجعه و چون در توالت قفل بوده از بایگان اداره کلید آن را مطالبه که در اختیار وی قرار نمی‌دهند و نامبرده بدون استفاده از توالت ساعت ۱۰۰۵ از اداره خارج می‌گردد. ۱۵ دقیقه بعد از خروج مشارالیها تلفنی به مدرسه فروردین اطلاع داده می‌شود که در اداره کار بمب کار گذشته شده است»^۱

ساواک با کسب این نتایج به منزل او مراجعه می‌کند و پی می‌برد که از سه هفته پیش تاکنون، نامبرده متواری شده است.

۱. مریم شاهی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۴۱۴۰، گزارش عملیاتی ساواک.

تحقیقات برای یافتن ردی از او آغاز می‌گردد. پس از درج خبر کشته شدن هادی فرجاد به عنوان «عامل انفجار اداره کار مشهد» در مطبوعات ۵۵/۲/۲۵، مریم شاهی با ارسال نامه‌ای برای خانواده‌اش، صریحاً به دخالت در این بمب‌گذاری اشاره می‌کند و خانواده خود را از همکاری با ساواک برحذر می‌دارد: «اگر دستگیر شدید دوره دانشگاه انقلاب را دیده‌اید که تبریک می‌گویم.»^۱

براساس گزارشی که پس از کشته شدن مریم شاهی تنظیم و ارسال شده است: «از چندی پیش وضعیت وی مشخص و اعمال و رفتار وی به منظور دستیابی به سایر عناصر خرابکار مرتبط با مشارالیه‌ها تحت نظر مأمورین این سازمان بوده و در تاریخ ۲۵۳۵/۴/۵ [۱۳۵۵] با آگاهی از مسئله و احساس خطر قصد فرار از منطقه مربوطه را داشته است.»^۲

مریم شاهی برای فرار از منطقه در ساعت ۱۱:۱۵ روز ۵۵/۴/۵، کنار خیابان نهر فیروزآبادی، نرسیده به خیابان ۲۱ متری جی با سلاح کمری جلو اتومبیل‌های سواری را برای تصرف می‌گیرد. مأمورین کمیته مشترک که مایل به تعقیب او بودند، برای دستگیری اقدام نمی‌کنند. خبر این حادثه، توسط جوان دوچرخه‌سواری به سه نفر از پاسبانان کلانتری بخش ۱۹ تهران می‌رسد. آنان با راهنمایی جوان مذکور در منطقه حضور یافته و به تعقیب و گریز می‌پردازند. در نتیجه این تعقیب و گریز، مریم شاهی در خیابان میمنت کشته می‌شود.

خانه مهرآباد جنوبی، کشته شدن حمید اشرف و همراهان

پیش از کشته شدن نسترن آل‌آقا، کمیته مشترک تماس او را با فردی به دست آورد که بعد از کشته شدنش معلوم شد، رضا یثربی است. با تعقیب رضا یثربی، خانه‌ای در مهرآباد جنوبی کشف گردید.

در گزارش عملیاتی ساواک از خانه مهرآباد جنوبی آمده است:

۱. مریم شاهی، همان، گزارش ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی.

۲. مریم شاهی، همان.

براساس نفوذ اطلاعاتی ساواک در گروه چریک‌های باصطلاح فدایی خلق، یکی از مخفی‌گاه‌های قابل اهمیت گروه در منطقه مهرآباد جنوبی، بیست‌متری ولیعهد، خیابان پارس کوچه رضاشاه کیبر کشف و مدتی تحت مراقبت واقع و پس از کسب اطلاعات مورد نیاز، به کمیته مشترک ضد خرابکاری مأموریت داده شد تا عملیات لازم را جهت ضربت زدن به منزل امن مزبور و دستگیری ساکنین آن به عمل آورد. به همین مناسبت پس از بررسی‌های لازم و تهیه مقدمات کار، منزل تیمی مورد بحث در ساعت ۰۲۳۰ روز ۳۵/۴/۸ [۵۵] محاصره و در ساعت ۰۴۳۰ همان روز به وسیله بلندگو به ساکنین خانه موصوف اخطار گردید بدون مقاومت خود را تسلیم نمایند. لکن ساکنین منزل ضمن سوزانیدن مدارک با مسلسل، اسلحه کمری و نارنجک جنگی مأمورین را مورد حمله قرار داده و قصد داشتند پس از شکستن حلقه محاصره متواری شوند که با آتش متقابل مأمورین مواجه و سرانجام عملیات پس از چهار ساعت زد و خورد خاتمه و ۱۰ تروریست ساکن منزل مورد نظر معدوم گردیدند.^۱

عده‌ای از کادرهای رده بالای چریک‌های فدایی در این خانه به سر می‌بردند؛ اما به رغم ساعت‌ها درگیری و مقاومت سنگین، هیچ‌کدام نتوانستند از مهلکه بگریزند. حمید اشرف نیز در میان کشته‌شدگان بود.

روزنامه‌های صبح فردا، خبر کشته شدن رهبر «تروریست‌ها» را در صفحه اول چاپ کردند. پیش از این، طی درگیری‌های متعدد، او بارها توانسته بود از چنگ مأموران کمیته مشترک ضد خرابکاری بگریزد. حمید اشرف یکی از برجسته‌ترین اعضای چریک‌های فدایی خلق بود. خونسردی، بی‌باکی، قدرت سازماندهی، انضباط تشکیلاتی، و پنهانکاری، به همراه یک دهه زندگی مخفی در شرایطی که بخش زیادی از بار تشکیلاتی را یک‌تنه بر دوش می‌کشید، او را به «رهبر افسانه‌ای» چریک‌ها در مبارزه مسلحانه تبدیل کرده بود.

۱. حمید اشرف، همان، گزارش سازمان اطلاعات و امنیت کشور به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی.

حمید اشرف در سال ۱۳۲۵ در تهران متولد شد. پدرش اسماعیل، کارمند اداره راه‌آهن بود و در سال‌های ۱۳۳۲ الی ۱۳۳۶ رئیس راه‌آهن آذربایجان بود. حمید یک برادر به نام احمد و خواهری به نام مینا داشت.

آگاهی‌های اولیه مربوط به فعالیت‌های سیاسی حمید اشرف را جمشیدی رودباری در اختیار می‌گذارد. عباس جمشیدی رودباری در شرح فعالیت خود می‌نویسد: «اولین شناسایی من از افرادی با گرایش چپ در سال پنجم متوسطه دبیرستان دارالفنون بوده است. این افراد عبارت بودند از: ۱. فرخ نگهدار، ۲. حمید اشرف، ۳. بهمن آژنگ، ۴. ایازی. اینها همه هم‌کلاس من بوده‌اند (سال پنجم ریاضی) ارتباط من با آنها ارتباط محفلی بوده است و برحسب طبیعت محفل دارای شکل و فعالیت منظم نبود.»^۱

حمید اشرف پس از اخذ دیپلم در رشته مکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. وی یکی از سمپات‌های گروه جزئی به شمار می‌رفت. با دستگیری جزئی، اگرچه اعضا و سمپات‌های دیگر از جمله فرخ نگهدار نیز دستگیر و به حبس محکوم شدند؛ ولی از آنجا که نام اصلی حمید اشرف را مسئول او نمی‌دانست، لاجرم از موج دستگیری در امان ماند و توانست به فعالیت‌های خود ادامه دهد. سال تحصیلی ۱۳۴۹-۵۰ در حالی که رابط بین تیم شهر و تیم کوه بود، برای سال چهارم در دانشکده نام‌نویسی کرد. تا اینکه با اولین دستگیری‌های تیم شهر، برای همیشه مخفی شد.

حمید اشرف در نامه‌ای که تاریخ ۴۹/۱۲/۲ ذیل آن درج شده، خطاب به پسر و مادرش می‌نویسد: «اینجانب پس از مدتها فکر تصمیم گرفتم که پس از این مستقلاً زندگی کنم. البته این اقدام من ممکن است با سفتهای ایرانی مطابقت نداشته باشد ولی اذعان کنید که ما دیگر در عهد قاجار نیستیم.» او سپس برای آن که استقلال خود را عادی و طبیعی جلوه دهد می‌نویسد: «من فعلاً در نزدیکی اصفهان در یک کارگاه ساختمانی مسئولیت اداره بخشی از کارها را به عهده دارم

۱. حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف.

و فعلاً ماهیانه ۱۸۰۰ تومان می‌گیرم. [...] از نظر دانشکده در صورتیکه تمایل به گرفتن مدرک داشته باشم هر موقع می‌توانم این عمل را انجام دهم و یک ترم ترک تحصیل درها را بر روی من نمی‌بندد.^۱

معلوم نیست این نامه چگونه به دست ساواک می‌افتد؟ مأمور ساواک در کنار آن می‌نویسد: «به پرونده حمید اشرف ضمیمه گردید ۵۰/۳/۱۱».^۲

بر پایه اطلاعات گمراه‌کننده اشرف، مبنی بر اشتغال در حوالی اصفهان، طی نامه‌ای ساواک مرکز از ساواک اصفهان می‌خواهد «به نحو غیرمحسوس سریعاً نسبت به شناسایی و دستگیری وی اقدام و نتیجه را اعلام دارند».^۳

غفور حسن‌پور پس از سیاه‌کل در بازجویی‌ها اظهار می‌کند اشرف با جزنی ارتباطاتی برقرار نموده است. چون در آن زمان جزنی دوران محکومیت خود را در زندان قم سپری می‌کرد اداره کل سوم طی نامه‌ای به شماره ۳۱۲/۶۲۹۰ مورخ ۴۹/۱۲/۲۴ از ریاست ساواک قم می‌خواهد که در این زمینه هوشیار باشند.

هر چه زمان می‌گذشت، و ساواک و کمیته مشترک بیشتر در جریان فعالیت‌ها و خصوصاً درگیری‌ها و فرارهای او قرار می‌گرفتند تلاش بیشتری برای دستگیری‌اش به عمل می‌آوردند. در گزارشی آمده است: «حمید اشرف در روز ۵۱/۷/۳۰ ساعت ۱۵/۴۰ با مأمورین کمیته مشترک درگیر می‌شود در سرپل خانی‌آباد به سمت توقفگاه مهر رفته و جلوی یک موتورسوار را گرفته و می‌گریزد.» مقام مسئول در هامش آن می‌نویسد: «مایه تأسف است. کاری را ماهها دنبال کردند با یک قفلت [غفلت] از دست دادند».^۴

معلوم نیست طی این درگیری‌ها، آیا حمید اشرف همواره تحت تعقیب بوده است، یا آنکه به طور تصادفی با مأمورین کمیته مشترک مواجه می‌شد؟

۱. حمید اشرف، همان، نامه به پدر.

۲. حمید اشرف، همان.

۳. حمید اشرف، همان، نامه ساواک مرکز به ساواک اصفهان، مورخ ۵۰/۱/۱۹.

۴. حمید اشرف، همان، گزارش عملیاتی ساواک.

به لحاظ موقعیتی که اشرف در سازمان داشت تمامی افراد دستگیر شده مرتبط با وی تکنویسی‌های مفصلی درباره او انجام داده‌اند. جمشیدی رودباری که اشرف را از دوران دبیرستان می‌شناخت، درباره مشخصات ظاهری او می‌نویسد: «قد متوسط در حدود ۱۶۵ سانتی‌متر، چاقی متوسط با ظاهر ورزیده، بینی کشیده و چانه تیز دارد، روی بینی اش خال گوشتی سیاه‌رنگ بیضوی موجود است که با خون می‌پوشاند. این رفیق عموماً در تیپ متوسط محصلی ظاهر می‌شود. زیرا در این تیپ راحت‌تر است و بهتر ظاهرسازی می‌کند. گاهی در تیپ بالا در می‌آید. ولی در تیپ بالا سخت عمل می‌کند و ظاهر ساز خوبی نیست. او یک کلت با یک خشاب اضافه جمعاً ۱۷ تیر و یک نارنجک با خود حمل می‌کند.»^۱

او جای دیگری درباره حمید اشرف می‌نویسد: هنگام راه رفتن زانوهایش را کم می‌شکند، موهایش را بور می‌کند. قبل از دستگیری من، یک کلاه شاپو شیری‌رنگ به سر می‌گذاشت و یک موتورسیکلت رکس دودنده آبی‌رنگ داشت. در خیابان‌های آبشار، زاهد گیلانی (اصل صفا و نیروی هوایی) و نیز در کوچه مروی [و] در پمپ بنزین سه راه آذری مشاهده شده که زیاد قرار می‌گذاشته در باغات یافت‌آباد و بیابان‌های سلیمانیه (منطقه بین خیابان خراسان و انتهای خیابان‌های سلیمانیه و کوکا کولا) می‌نشسته و صحبت می‌کرده. در منطقه بازار نیز زیاد می‌رفته. ابتکار تکنیکی و تاکتیکی اش خوب است. از هوش متوسط بالا برخوردار می‌باشد. بسیار حواس پرت است. بارها اتفاق افتاده که قراری را از یاد برده است. مکان یا زمان قراری را اشتباه کرده است. او گاه دچار خصلت بسیار نارفیکانه [...] ناخوانا می‌شود. گاه گنده دماغ و مغرور به نظر می‌رسد. بارها اتفاق افتاده که توی خودش فرو می‌رود به نحوی که به حرف‌های رفقاییش بی‌توجه می‌ماند. این خصوصیاتش بارها مورد انتقاد حتی اعتراض رفقاییش قرار گرفت ولی او می‌گفت نمی‌داند این حالتش از کجا آب می‌خورد.»^۲

۱. حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف.

۲. حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف.

همو در تکنویسی دیگری درباره اشرف می‌نویسد: «اشرف رفیق بسیار صبری است. هیچگاه در تصمیمات دچار شتابزدگی نشده تابع احساسات قرار نمی‌گیرد. این خصوصیت به بقایش کمک زیادی کرده است. اشرف از نظر تئوریک و استراتژیک فاقد ارزش و شایستگی است. لیکن تجربه‌اش در سازماندهی زیاد است. و از نظر تاکتیکی و تکنیکی خوب است. حمید تا حدی محیل است. این خصوصیت از ارزش او به عنوان یک رفیق می‌کاهد و وی را خدشه‌دار می‌سازد وی شخصاً رابط شهرستان‌ها (البته اگر گروه در شهرستانها دارای شاخه باشد) و مسئولین تیمها را ملاقات می‌کند، همچنین رابط گروه با مجاهدین است.»^۱

تکنویسی‌های دیگران از جمله تکنویسی زهرا آقایی قاهکی و اعظم‌السادات روحی‌آهنگران هر چند مطول است ولی در مجموع همان مطالبی است که رودباری بیان می‌کند. به اضافه آن که از خلال آن کیش شخصیت و یا نوعی شیفتگی نیز استنباط می‌شود:

«خواهرم می‌گفت علی اکبر خیلی زبل است»؛ «خواهرم به ما می‌گفت وقتی که او به اینجا می‌آید حداکثر استفاده را بکنید»؛ «خواهرم می‌گفت که حمید اشرف را به علت نقش سازماندهی که داشته نمی‌گذاشته‌اند در عملیات شرکت کند او رابط کوه و شهر بود». «خواهرم می‌گفت او خیلی صبور و پیگیر است و در مقابل مشکلات خیلی مقاوم است. ما از خواهرم شنیدیم که گفت او در عملیات فرسیو راننده ماشین محافظ بوده که در خارج از صحنه عملیات منتظر بوده است که افراد را از صحنه عملیات دور کند.»^۲

«خواهرم می‌گفت سلاح علی اکبر [کلت اتوماتیک شتایر] را /یرج سپهری از فلسطین آورده»، «خواهرم می‌گفت که علی اکبر قبلاً کلت ۷ تیر شتایر می‌بسته و

۱. حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف، مورخ ۵۲/۹/۱۵، صص ۱ و ۲.

۲. حمید اشرف، همان، تکنویسی اعظم‌السادات روحی‌آهنگران درباره حمید اشرف.

می‌گفت وقتی که این سلاح [اتوماتیک شتایر] را گرفت بقدری خوشحال شدم که فوراً رفتم و چرم خریدم که برای آن جلد بدوزم؛ «خواهرم می‌گفت که چون تا به حال اتفاقی برای حمید اشرف نیفتاده همه فکر می‌کنند که او محافظه‌کار است و تن به خطر نمی‌دهد در حالی که می‌گویند که او وقتی مثلاً می‌شنود که قرار کسی لو رفته فوراً سعی می‌کند خود را به منطقه برساند و او را خبر کند و این فقط یک تصادف است که او تا حالا مانده است» و ما به شوخی می‌گفتیم «احتمالاً او نظر کرده است»^۱

حمید اشرف از نیمه سال ۱۳۵۰ یعنی پس از دستگیری و یا کشته شدن اعضاء اصلی گروه تا پایان حیات خود رهبر بی‌رقیب سازمان بود. آشنایی او با مارکسیسم - لنینیسم بسیار اندک بود به طوری که جمشیدی رودباری آن را «فاقد ارزش» می‌خواند و چون دلبسته عملیات نظامی بود و در این زمینه نیز بی‌باکی زیادی از خود نشان می‌داد، این ضعف مهم او پوشیده ماند.

اگر این سخن درست باشد که جزنی، کادر رهبری سازمان، به‌ویژه حمید اشرف را از نزدیک شدن به مصطفی شجاعیان به واسطه اندیشه‌های تروتسکیستی‌اش بر حذر داشت باید گفت جزنی از ویروس مهلک‌تر و مهیب‌تری که می‌توانست بار دیگر مناسبات استالینیستی را بر یک سازمان سیاسی چیره گرداند غافل مانده بود. هیچ‌کس به یاد ندارد که جزنی در این باره نیز هشدار داده باشد. سازمان تحت اقتدار یک «رهبر» عمل‌گرا، رها شده بود.

نمی‌دانیم جمشیدی رودباری به استناد کدام رفتار، اشرف را محیل دانست؟ ولی «حیله‌گری» او در مناسباتی که با اعضاء «جبهه دموکراتیک خلق» و مصطفی شجاعیان برقرار کرد، کاملاً آشکار است.

در درگیری خانه مهرآباد جنوبی ۱۰ تن از کادرهای چریک‌ها کشته شدند که به جز حمید اشرف، سایرین عبارت بودند از:

۱. حمید اشرف، همان، تکنویسی اعظم‌السادات روحی‌آهنگران درباره حمید اشرف.

۱- رضا یثربی: وی در دانشکده علم و صنعت تحصیل می‌کرد و از دوستان کیومرث و خشایار سنجرى بود. در ایامی که محمدرضا میرهاشمی حقیقی یکی از متهمین در توطئه آتش‌سوزی در شرکت هواپیمایی ال عال، متعلق به اسرائیل در منزل سنجرى مخفی شده بود، رضا یثربی نیز به اتفاق وی و برادران سنجرى دستگیر و پس از انجام تحقیقات از وی، آزاد شد.

به موجب مصوبه شورای آموزشی هنرسرای عالی نارمک که در ۵۰/۲/۱۶ تشکیل جلسه داده بود؛ سیزده تن از دانشجویان از جمله رضا یثربی و کیومرث سنجرى به علت شرکت در تظاهرات و ایجاد بی‌نظمی به مدت یک نیمسال الی یکسال از ادامه تحصیل محروم شدند. ولی آنها پیش از این مصوبه متواری شده بودند. در تاریخ ۵۰/۵/۱۸ ساواک تهران به ساواک مرکز «اطلاع می‌دهد که با مراجعات مکرر به آدرسی که رضا یثربی به هنرسرای عالی ارائه کرده بود معلوم شد که آدرس صحیح نمی‌باشد، مشارالیه متواری است.»^۱

رضا یثربی، کیومرث و فریبرز سنجرى و آزادسرو که به اتفاق مخفی شده بودند پس از دستگیری فریبرز سنجرى و کشته شدن آزادسرو، از گروه جدا افتادند. رضا یثربی نزد جعفر داوری رفت تا ترتیب ارتباط مجدد آنان را با گروه بدهد. جعفر داوری نیز وقتی برای ملاقات با برادرش مرتضی به زندان می‌رود، موضوع را به او می‌گوید و پیشنهاد می‌کند از فریبرز سنجرى که در زندان است بخواهد امکان وصل مجدد آنان را فراهم سازد. اما چون فریبرز از داخل زندان نمی‌توانست ارتباطی با گروه برقرار کند، تا مدت‌ها این امکان فراهم نشد. اواخر تابستان ۵۱ جعفر داوری به برادرش مرتضی که به تازگی از زندان آزاد شده بود اطلاع می‌دهد که با یکی از افراد مخفی در اصفهان آشنا شده است. در صورتی که رضا یثربی مایل باشد می‌تواند ترتیب تماس آنان را فراهم سازد.

مرتضی داوری از طریق برادر دیگرش مهدی، به کسانی که ممکن بود یثربی را ببینند اطلاع داد تا اگر او را یافتند، به او بگویند مرتضی داوری می‌خواهد او را

۱. رضا یثربی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۹۹۱۹.

بینند. این خبر به رضا یثربی رسید و او نیز به منزل جعفر داوری رفته و علت را جویا می‌شود. مرتضی داوری نیز قرار تماسی را در اصفهان در مسجد شیخ لطف‌الله به او داد تا در روز و ساعت مقرر فردی را در آنجا ملاقات کند. این فرد اسدالله بشردوست بود. پس از این آشنایی قرار می‌شود که کیومرث سنجری و رضا یثربی به اصفهان منتقل شوند. اما پس از کشته شدن بشردوست، مجدداً رابطه آنان قطع می‌شود. تا اینکه در بهار سال ۱۳۵۲ جعفر داوری بار دیگر رضا یثربی را در حالی که لباس ژنده و مندرسی بر تن داشت، در اصفهان می‌بیند. جعفر داوری اوضاع و احوال او را جویا می‌شود. رضا یثربی برای او می‌گوید:

خشایار سنجری از سربازی فرار کرده و پیش آنها آمده است و مدتی با همدیگر بوده‌اند و در این مدت دزدی‌های کوچک کرده و سرگرم ساختن خودشان بوده‌اند تا اینکه وقتی از یک دکان میوه‌فروشی میوه می‌دزدیده‌اند کیومرث سنجری دستگیر می‌گردد و خشایار سنجری به کمک او رفته که کیومرث از دست میوه فروش فرار کرده و خشایار گیر می‌افتد و مردم سر رسیده خشایار را گرفته به کلانتری می‌برند و گویا از آنجا به شهربانی می‌روند، به هر حال گفت که اکنون آنها دارند خانه کشی می‌کنند و خانه‌اشان را تغییر داده که اگر خشایار سنجری شناخته شد آنها گیر نیفتند.^۱

رضا یثربی همچنین، قطع شدن تماس‌شان با گروه را به اطلاع جعفر داوری رساند. بار دیگر، داوری وعده کرد که رابطه آنان را برقرار سازد. جعفر داوری در سفر به تهران موضوع فرار خشایار سنجری از سربازی و پیوستن او را به کیومرث و یثربی به اطلاع مرتضی داوری رساند و از او خواست که با کمک احمد هاشمیان که مرتبط با سازمان مجاهدین بود؛ ارتباط آنان را با گروه مجدداً برقرار سازد. مرتضی داوری می‌نویسد:

من موضوع را با احمد هاشمیان در میان گذاشتم و او هم با سازمان‌شان که بالاخره شخصی را از فدائیان قرار گذاشتند که در خیابان سرباز من او را ببینم و

۱. رضا یثربی، همان، تکنویسی مرتضی داوری درباره رضا یثربی.

آدرس برادرم جعفر را در اصفهان به او بدهم که برود آنجا و به وسیله جعفر با رضا یثربی آشنا شود. این شخص که از طرف فدائیان آمده بود و نامش را هم نگفت آدرس جعفر در پادگان اصفهان را گرفت و به اصفهان رفته او را دید قرار ملاقات با رضا یثربی را گذارده بودند.^۱

نخشیار سنجری مدتی بعد به تهران آمد و با اعظم‌السادات روحی‌آهنگران هم‌تیم شد. ولی از رضا یثربی دیگر خبری در دست نیست. پس از «لو» رفتن خانه‌ای در تبریز و کشته شدن مسعود پرورش، عبدالمجید پیرزاده جهرسی، جعفر محتشمی و فاطمه افشارنیا، کمیته مشترک تصور می‌کرد پنجمین فرد کشته شده رضا یثربی است، در حالی که فرد پنجم مصطفی دقتی همان‌انی بود.

برابر اعترافات شفاهی بهمن روحی‌آهنگران، رضا یثربی فرمانده دسته‌ای در تهران بود. او در جریان ترور سرگرد نوروزی مسئولیت طراحی را به عهده داشته و همچنین، در جریان بمب‌گذاری در سفارت عمان نیز دخالت داشته است.

۲- سید محمد حسینی حق‌نواز: برابر اسناد موجود، از اواخر سال ۱۳۵۱ متواری شده بود. حبیب برادران خسروشاهی، پس از دستگیری اعتراف کرد توسط او با حمید اشرف آشنا شده است. ساواک برای یافتن او تحقیقاتی را آغاز کرد.

بهمن روحی‌آهنگران پس از دستگیری، به طور شفاهی اعتراف کرد سید محمد حسینی حق‌نواز با نام مستعار منوچهر، فرمانده دسته‌ای از چریک‌ها در استان خراسان است. حق‌نواز پیش از آنکه به عنوان فرمانده دسته، به مشهد برود؛ مسئولیت چند تن را در مازندران بر عهده داشت. یکی از آنان یعقوب یزدانی بود. دیگری میرحسینعلی شریعت‌پناهی، اهل بابل بود.

به دستور علی‌اکبر جعفری، مقرر شد شریعت‌پناهی به عنوان کارگر، کناری در گرگان بیابد. جعفری در ساری، حق‌نواز را با نام مستعار منصور و به عنوان

۱. رضا یثربی، همان، تکنویسی درباره رضا یثربی، صص ۱ و ۲.

مسئول به شریعت‌پناهی معرفی کرد. آن دو به خانه‌ای رفتند که شریعت‌پناهی به اتفاق علی‌اکبر جعفری اجاره کرده بود. حق‌نواز به هنگام آماده کردن شام به شریعت‌پناهی که بیکار نشسته بود، گفت: «چرا بیکار نشسته‌ای ما دیگر رابطه ارگانیک با هم داریم در نتیجه تو نیز عضوی از بدن من هستی و باید یک کاری انجام دهی.»^۱ پس از شام هنگامی که شریعت‌پناهی توضیحاتی را به حق‌نواز ارائه کرد؛ او در پاسخ گفت: «لازم نیست به من بگویی، من هیچی از گذشته‌ات نمی‌خواهم بدانم، اگر لازم باشد با یکسال تجربه‌ای که کسب کردم خیلی راحت می‌توانم از تو در بیاورم. این کارها به درد محفل‌بازی‌ها می‌خورد.»^۲ تحقیرهایی که حق‌نواز نسبت به شریعت‌پناهی روا می‌داشت، پایانی نداشت. یک بار که از شریعت‌پناهی خواسته شد خانه‌ای برای سه نفر بیابد و او موفق به این کار نشد؛ حق‌نواز خطاب به او گفت: «تو لیاقت پیدا کردن خانه‌ای را هم نداری.»^۳

۳- محمد مهدی فوقانی: متعاقب دستگیری محمدحسین تجریشی در مهر ۵۴ او در بازجویی‌های خود اعتراف کرد که ناپسری خواهرش، به نام محمد مهدی فوقانی نزدیک به هفت ماه است که متواری شده؛ ولی که گاه نامه‌ای از سوی او به منزل پدری‌اش ارسال می‌شود که سلامتی خود را خبر می‌دهد. با این اعترافات، ساواک برای شناختن و یافتن او اقدام می‌کند. تحقیقات ساواک به این نتیجه می‌رسد که «مشارالیه کارمند سازمان برنامه بوده که از تاریخ ۵۳/۱۲/۱ با ترک محل کار خود متواری می‌شود و با توجه به اینکه نامبرده از دوستان مارتیک غازاریان [غازاریان] بوده است [...] غیبت او مسلماً به دلیل فعالیت او به نفع گروه‌های خرابکار می‌باشد.»

۱. محمد حسینی حق‌نواز، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۵۷۳۷، تکنویسی میرحسینعلی شریعت‌پناهی درباره حق‌نواز، صص ۱-۲.

۲. محمد حسینی حق‌نواز، همان، ص ۲.

۳. محمد حسینی حق‌نواز، همان، بدون شماره.

پیش‌تر از ازدواج تاکتیکی فوقانی با گلرخ (شهرزاد) مهدوی در سال ۵۲ گفتیم. چندی بعد، آنها با هم متواری شدند. فوقانی احتمالاً به شمال منتقل شد. به گزارش کمیته مشترک به مدیریت کل اداره سوم «در تاریخ ۵۴/۱۱/۱۶ در بین مدارک مکشوفه از خانه تیمی گروه فوق‌الذکر در ساری دسته چک شماره ۱۲۷۶۵ بانک اعتبارات صنعتی مشاهده که پس از تحقیقات و بررسی‌های لازم صاحب آن نامبرده بالا تعیین گردیده است. ضمناً علی‌اصغر روحی/آهنگران (عضو معدوم گروه مزبور) در اعترافات شفاهی، نامبرده بالا را از اعضاء دسته شمال گروه موصوف در گیلان معرفی و اضافه نموده نامبرده به اتفاق نامزدش گلرخ [شهرزاد] مهدوی به گروه ملحق و مشغول فعالیت گردیده‌اند»^۱

۴- عسگر حسینی ابرده: فعالیت خود را از سال ۵۱ در حالی که دانش‌آموز کلاس پنجم دبیرستان بود؛ با حضور در محفلی یازده نفره که دو عضو دیگر آن غلامرضا بانژاد و زین‌العابدین رشتچی بودند، در مشهد آغاز کرد. موضوعات این محفل در آغاز صرفاً ادبی بود؛ ولی همین که مباحث سمت و سوی سیاسی پیدا کرد؛ کلیه اعضا در تاریخ ۵۱/۱/۱۵ دستگیر شدند.

هنگامی که در زندان مشهد بودند، دکتر حشمت‌الله شهرزاد، برای آنان درباره مسایل اقتصادی و کارگری همه روزه کلاس می‌گذاشت و زندانی دیگری به نام احمدرضا مظفری نیز مبنای مارکسیسم را به آنان آموزش می‌داد. آنان به تدریج با مارکسیسم آشنا شدند. دانسته نیست که عسگر حسینی ابرده در چه تاریخی از زندان آزاد شد. پس از آزادی و اخذ دیپلم وارد مدرسه عالی بازرگانی شد. به گفته حسین صفاری که از طریق غلامرضا بانژاد با حسینی ابرده آشنا شده بود و مدتی در یک خانه سکونت داشتند، حسینی از اوایل سال ۵۵ مخفی شد.

۱. محمد مهدی فوقانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۸۹۶۹، بدون شماره.

۵- یوسف قانع خشک‌بیجاری: در بهمن ماه ۱۳۴۵ در رشته برق دانشکده صنعتی پلی تکنیک پذیرفته شد. از بدو ورود فعالیت‌های صنفی و سیاسی خود را آغاز کرد؛ به طوری که در ۶۷/۸/۳۰ ساواک تهران در گزارش به مدیریت کل اداره سوم نام وی را در زمره طرفداران جنگ‌های پارتیزانی آورده است و می‌افزاید: «ضمناً یوسف قانع در پلی تکنیک مسئول مطالعه درباره مواد منفجره می‌باشد»^۱

یوسف قانع خشک‌بیجاری چون «با تعدادی از عناصر کمونیست و اخلاک‌گر ارتباط و همفکری» داشت در تاریخ ۴/۱۲/۴۸ دستگیر می‌شود و به رغم «اقرار دو متهم دیگر به اسامی عبدالرضا نواب بوشهری و فرشید جمالی مبنی بر اینکه مشارالیه دارای افکار کمونیستی است»، ولی چون «دلایلی حاکی از شرکت وی در فعالیت‌های کمونیستی بدست نیامد»، با کسب برائت از اتهامات در تاریخ ۴۹/۵/۵۰ از زندان آزاد و به ادامه تحصیل در دانشکده پرداخت.

می‌توان پرسید چرا فردی با چنین سوابق و گرایش به مبارزه مسلحانه، در حالی که دوست مهدی سامع و غفور حسن‌پور هم بوده، برای عضوگیری در تیم‌های شهر و کوه در همان سال‌های اولیه که حسن‌پور به سازماندهی پرداخته بود؛ در نظر گرفته نشد؟ البته حسن‌پور به سامع گفته بود که خشک‌بیجاری «متنه به خشخاش می‌گذارد و خیلی وسواسی است»^۲ شاید همین وسواسی بودن او که زهرا آقابی‌قله‌کی نیز چنین تعبیری درباره وی به کار می‌برد، مانع‌گزینش او از جانب حسن‌پور شده است.

خشک‌بیجاری پس از فراغت از تحصیل «متقاضی استخدام در سازمان آب منطقه‌ای تهران بوده که با استخدامش موافقت گردید». ولی او مدتی بعد مجدداً دستگیر و به سه سال حبس محکوم گردید. در تیر ماه سال ۵۴ آزاد شد.

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۹۵۸۱، گزارش ساواک تهران به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱، به شماره ۱۳۴۶/۸/۳۰، مورخ ۲۰/۲/۶۷.

۲. مهدی سامع، همان، تک‌نویسی درباره حسن‌پور.

بعدها که یوسف قانع مخفی شده بود؛ یکی از دانشجویان که در جریان شرکت در تظاهرات دانشجویی دستگیر شده و مدت محکومیت خود را با یوسف قانع در زندان مشهد سپری کرده بود؛ درباره‌اش نوشت:

نامبرده عضو کمون بود و معتقد به مبارزه مسلحانه بود و مدتی با ناصر مهدوی مطالعه می‌کرد سواد مارکسیستی کافی داشت و چندین بار در حال قدم زدن با من صحبت کرد و گفت فعلاً ایران در شرایطی است که باید مبارزه مسلحانه صورت بگیرد و شبها با نقی حمیدیان - علی پورنغمه و ابراهیم خیری جلسه داشتند و پیرامون فعالیت صحبت می‌کردند نامبرده از جمله کسانی است در بیرون از زندان فعالیت خواهد کرد زیرا رفتار و صحبت‌هایش در داخل زندان نشان می‌داد که فردی است از نظر فکری حاد است.^۱

اگرچه چگونگی آن بر ما روشن نیست، اما خشک‌بیجاری بلافاصله پس از آزادی به چریک‌ها پیوست. زهرا آقایی قلهکی که او را با نام مستعار عباس می‌شناخت، درباره‌اش می‌نویسد:

عباس حدود ۱۰ روز بود که به تیم گروگان آمده بود. عباس تازه مخفی شده بود و اسلحه و نارنجک نداشت. عباس جثه‌ای کوچک و لاغر داشت قدش نسبتاً کوتاه بنظر می‌رسید. عباس از مسایل زندگی مخفی و چگونگی آن اطلاعی نداشت.... یک عدد نارنجک که در خانه داشتیم برداشت و بسته بود و بچه‌ها به او چرم‌دوزی یاد داده بودند او در آن خانه کارهایی که انجام داد طرز درست کردن و دوختن لوازم کمر (کیف و جلد نارنجک) بود که حدود یک هفته کار کرد بعد پری به او طرز تایپ کردن را یاد می‌داد و او تمرین می‌کرد او هیچ کار خاص و ویژه‌ای در آن خانه انجام نداد و من متوجه نشدم که کار و شغل او چه بوده فقط کمی به نقشه کشی وارد بود.^۲

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، گزارش از ۳۸۱ به ۳۱۱، به شماره ۳۸۱/۳۰۴۳، منبع

گزارش: مختاری به تاریخ ۲۵۳۵/۳/۳۱ [۱۳۵۵].

۲. زهرا آقایی قلهکی، همان، تکنویسی درباره عباس.

پس از ضرباتی که به دسته شمال چریک‌ها وارد شد، خشک‌بیجاری توانست از آنجا بگریزد. چون ارتباطاتش با گروه موقتاً قطع شده بود نزدیکی از سمپات‌های خود به نام منوچهر گلیپور، دانشجوی دانشکده پلی تکنیک می‌رود. گلیپور نیز او را به یکی از دوستانش معرفی نمود تا نسبت به اختفای وی اقدام کند. دست بر قضا، این دوست گلیپور به نام [م. ک.] با شماره ۱۰۰۲۸ منبع ساواک بود. اسناد موجود به درستی نشان نمی‌دهند که آیا یوسف قانع پیشتر این «فرد» را می‌شناخته و یا اینکه از طریق گلیپور با او آشنا شده بود؟

اولین سندی که مربوط به خبرچینی «فرد» مزبور می‌باشد و در پرونده یوسف قانع خشک‌بیجاری ضبط شده، مربوط است به ملاقات گلیپور با وی در ۵۴/۱۰/۱۲. در این ملاقات گلیپور به دوست خود اظهار می‌کند:

مدتی است یوسف قانع را ندیده و به محل کارش هم تلفن کرده، به او گفته‌اند وی مدتی است سرکار نیامده و معلوم نیست کجاست. گلیپور در مورد یکی دیگر از دوستانش به نام فرامرز شریفی که کشته شده صحبت و گفت با شریفی رفیق بوده و با او همکاری داشته است و شریفی با اینکه با یک دختر سرهنگ بازنشسته ازدواج می‌کند همچنان به فعالیت خود نیز ادامه می‌دهد و وقتی گلیپور از سربازی برمی‌گردد به خانه وی رفته، اما مادرش به او می‌گوید فرامرز فراری شده تا اینکه خبر کشته شدن شریفی را در روزنامه می‌خواند.^۱

در این ملاقات، گلیپور برای اولین بار، «موضوع اختفای [مسرور] فرهنگ و الحاق او به گروه چریک‌های فدایی خلق را به صراحت مطرح و پس از اینکه مقدار زیادی راجع به لزوم مبارزه مسلحانه، موقعیت [مسرور] فرهنگ و [یوسف] قانع با هم مذاکره نمودند گلیپور از دوستش پرسید اگر احیاناً روزی موقعیت کار مخفی برایش به وجود آید حاضر است این کار را بکند یا نه؟ دوستش پاسخ داد که اصولاً چرا او چنین سؤالی را مطرح کرده، گلیپور گفت برای اینکه این مسئله

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، ص ۱۱۳.

برای خود وی مطرح است و فکر می‌کند شاید روزی فرهنگ به سراغ او بیاید و وی را دعوت به کار مخفی نماید و می‌خواهم از هم اکنون در اطراف این موضوع بیاندیشد و فکر کند.^۱ گفت و گوی دو جانبه گلپور و دوستش در این روز به خاطر آمدن میرکمال فرنود و همسرش به منزل گلپور ناتمام ماند.

کارشناس موضوع در ساواک، ذیل این گزارش خبر، چند پیشنهاد به مقام مافوق خود ارائه می‌دهد. از جمله اینکه: «از دستگیری گلپور تا حصول نتیجه قطعی خودداری و از مراقبت به وسیله منبع ۴۱۲۰ فعلاً استفاده نشود. زیرا امکان دارد در جریان مراقبت از موضوع مطلع و دست به اقدامات غیرقابل پیش‌بینی و احتمالاً قطع ارتباط با شنبه [منبع] نماید.»

مدیریت کل اداره سوم، ذیل خبر چنین پی‌نوشت می‌کند: «با پیشنهادات موافقت می‌شود منبع باید از این طریق خود را در داخل چریک‌های فدایی خلق رخنه دهد.»

پیرو این گفت‌وگوها گلپور در روزهای یک‌شنبه، دوشنبه و سه‌شنبه ۲۸، ۲۹ و ۳۰ دی ماه به منزل دوست خود رفته و صحبت‌های خود را در «مورد لزوم زندگی مخفی و مبارزه مسلحانه» ادامه می‌دهند. گلپور همچنین با اشاره به نامناسب بودن خانه دوستش به وی توصیه می‌کند که «اقدام به اجاره خانه بزرگتری کند و در این مورد از نظر مادی هم حاضر است کمک لازم را بکند.»

ساعت ۱۴/۳۰ روز سه‌شنبه سی‌ام دی ماه یوسف قانع خشک‌بیجاری با منزل این دوست مشترک تماس گرفته و برای ساعت ۱۵ همان روز با وی در خیابان تاج قرار می‌گذارد.

دانسته نیست اولین تماس یوسف قانع پس از فرار از حادثه گرگان با منوچهر گلپور در چه تاریخی بوده است؟ همچنین روشن نیست که او به چه نحوی و چه زمانی با این فرد آشنا شده است؟ آن دو با یکدیگر به قدری صمیمی بودند

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، از ۳۱۱ ک.

که در این ملاقات، یوسف قانع برخلاف تمامی موازین زندگی مخفی، اطلاعات مفیدی در اختیار این منبع ساواک قرار می‌دهد:

۱- یوسف قانع به نامناسب بودن اوضاع و شدت کنترل خیابانها اشاره کرد و گفت بهتر است از راههای خلوت به طرف خانه دوستش بروند و سپس با ماشین وی چند دور زده و صحبت کنند.

۲- قانع دوست خود را نصیحت می‌کرد که همچنان پوشش خود را به لحاظ طرز زندگی (لباس تمیز و شیک، اتومبیل و سر و وضع مرتب) حفظ کند زیرا این امر به علت اینکه ایجاد سوءظنی نسبت به او نمی‌کند لازم است و بخصوص که چون از طرف سازمان با او تماس گرفته می‌شود لازم نیست دنبال ارتباطهای دیگر برود.

۳- قانع می‌گفت احتمالاً از طرف خانم [مسرور] فرهنگ [ملیحه زهتاب] یا کس دیگری به او تلفن خواهد شد چنانچه خانم فرهنگ بود به او بگوید که یکی از دوستانش می‌خواهد با او تماس بگیرد و کار لازم دارد و اگر کس دیگری بود با او قرار بگذارد و راجع به برخی مطالب که مطرح می‌شود گفتگو کند.

۴- بین دو نفر راجع به منوچهر گلپور صحبت شد و هر دو متفق‌النظر بودند که وی شخص مناسب و صادقی است و بهتر است دوست قانع با او روابط خود را حفظ کرده و مشترکاً (گلپور و دوست قانع) در خودسازی خویشتن کوشش کنند.

۵- قانع و دوستش قرار گذاشتند که با یکدیگر در تماس باشند. به این ترتیب که وقتی در پاسخ تلفن قانع، رفیق او ترکی صحبت کرد یعنی وضع کاملاً مناسب و مساعد است و اگر بطور رسمی صحبت کرد یعنی وضع بد نیست ولی بهتر است مواظب باشند و اگر با اظهار کلمه ارادتمندم، شما کی هستید شروع به صحبت کرد، یعنی وضع خطرناک است و چنانچه شخص مزبور خواست قانع را ببیند بگوید که جزوهای را که از دانشکده خواسته بودی (مثلاً جزوه انتقال انرژی) حاضر است و می‌خواهم بتو بدهم که در این صورت با هم قرار می‌گذارند و همدیگر را می‌بینند.

۶- قانع درباره خانه دوستش سؤال می‌کرد که آیا قابل اطمینان است یا نه و اگر لازم شود می‌تواند به آنجا بیاید و احتمالاً مثلاً شبی را آنجا باشد؟ و پس از اینکه دوست وی وضع خانه خود را برای او تشریح کرد، قانع گفت فعلاً به علت اینکه خانه فعلی شناخته شده است و ممکن است دوستان با آنجا تماس بگیرند همان خانه باشد ولی بعداً لازم است خانه مطمئن‌تری و بزرگتری اجاره کند.

۷- قانع می‌گفت لازم نیست تمام رفقا از وهله اول زندگی مخفی داشته باشند زیرا در شرایط زندگی آزاد هم می‌توانند به اندازه کافی مفید واقع گردند ولی تمام رفقا باید آمادگی زندگی مخفی را داشته باشند که در صورت لزوم بلافاصله مخفی شوند.

۸- قانع از شخصی بنام جعفری نام می‌برد که از اعضای کمیته مرکزی هم بوده و هنگام مسافرت به مشهد در تصادف اتومبیل کشته شد.

نظریه شنبه:

۱- به نظر می‌رسد یوسف قانع شماره تلفن دوست خود را به عنوان یک وسیله ارتباط با برخی از دوستانش که با خانم فرهنگ در ارتباط هستند قرار داده و می‌خواهد از این طریق ارتباط خود را با ایشان برقرار کند.

۲- یوسف قانع سبیل خود را تراشیده و بارانی به تن داشت. وی پس از خاتمه مذاکرات در حوالی تقاطع جاده قدیم شمیران با تخت جمشید از اتومبیل دوستش پیاده شد.

نظریه یکشنبه: آموزش لازم به شنبه داده شده است، با توجه به گزارشات قبلی که تقدیم گردیده، اصلح است از هرگونه اقدام مستقیم خودداری شود تا نفوذ بطور کامل انجام گیرد.

چند روز بعد، منوچهر گلپور با دوست خود در خیابان تاج ملاقات می‌کند و خطاب به او می‌گوید: «نظر به اینکه امکان سوءظن به او کم است، به همین علت می‌تواند از این پوشش استفاده کرده و برای سازمان چریک‌های فدایی خلق یک

عضو مفید آشکار باشد و اضافه نمود لزومی ندارد که کلیه افراد مخفی باشند و سازمان به اعضای آشکار بیشتری احتیاج دارد.» در این ملاقات، گلپور به دوستش اطلاع می‌دهد که اجاره منزل جدید توسط وی فعلاً منتفی است. کارشناسان ساواک در ذیل خبر چنین نظریه می‌دهند:

بنظر می‌رسد، طی چند روز گذشته کسی (به احتمال قوی یوسف قانع) با گلپور تماس گرفته است. این احتمال به دو علت وجود دارد، یکی شباهت آشکار مذاکرات گلپور با صحبت‌هایی که قانع با دوست مشترکشان انجام داده و دیگر اینکه گلپور می‌خواست بفهماند وضع او با سابق ایندکی فرق کرده و چند بار نیز تذکر داد که علت منتفی شدن اجاره خانه و لزوم حاضر شدن در قرار ملاقاتهای مورد نظر مرگ مسرور نیست، بلکه مطالب دیگری است که همین امر نشان دهنده ارتباط او با یکی از اعضای گروه چریک‌های باصطلاح فدایی خلق است. مراقبت به وسیله منبع ۱۵۸۵ از گلپور ادامه دارد.

ساعت ۱۴/۳۰ روز شنبه ۵۴/۱۱/۱۱ یوسف قانع تلفنی با دوستش، برای بیست دقیقه بعد در انتهای خیابان شادمان قرار می‌گذارد. در این ملاقات یوسف قانع از دوست خود می‌خواهد که «به نحو کاملاً طبیعی منیژه خواهر مسرور [فرهنگ] را ببیند و به او در مورد مرگ مسرور تبریک بگوید و حتی اگر توانست گل سرخی هم به او بدهد. قانع توضیح داد که این ممکن است موجب برقراری ارتباط دوستش با اعضاء دختر سازمان شود و می‌گفت معمولاً در چنین مواقعی از رفقای دختر در اطراف خانواده شخص شهید وجود دارد و این نوع طرز برخورد او را متوجه می‌کند و در صورت لازم ارتباط برقرار می‌نماید.»

دوست قانع در این ملاقات به شباهت سخنان گلپور در آخرین ملاقاتی که با یکدیگر داشتند و سخنان قانع اشاره می‌کند و قانع «درباره گلپور گفت او بسیار ناشی است و اطلاعات و آگاهی تئوریک کم دارد و لازم است دوستش در این مورد به کمبدهای او توجه کرده و در بر طرف کردن آنها بکوشد.» یوسف قانع در ادامه سخنان خود توضیح داد:

مدتی است ارتباط وی با سازمان محدود شده و این به علت حوادثی است که اخیراً پیش آمده و همین امر تا حدودی موجب کندی ارتباط دوستش و گلپور با سازمان می‌گردد و اگر در طی مدتی که باید بگذرد تا ارتباط قانع با سازمان به طور کامل برقرار شود و برای او پیش آمدی رخ ندهد توسط خود او و در غیر این صورت از کانال‌های دیگر ارتباط دوستش و گلپور با سازمان برقرار خواهد شد و آن گاه بهتر و سریعتر خواهند توانست کار کنند.

یوسف قانع برای دوستش روشن نمی‌کند که این کانال‌های دیگر کدامند و آنان چگونه خواهند توانست در صورت نبودن قانع با سازمان ارتباط بگیرند. پرویز ثابتی ذیل گزارش خبر نوشته است: «دستورالعمل‌های لازم جهت نفوذ هر چه سریع‌تر به منبع در هدف داده شود به وسیله منبع می‌توانید یکی دو نفر دیگر به گروه معرفی نمایید. ۵۴/۱۲/۶».

ملاقات قانع با دوستش روز پنج‌شنبه ۵۴/۱۱/۱۶ بار دیگر و این بار در منزل همان دوست انجام شد. گفت‌وگوهای آنان در این روز بدین شرح بود:

۱- یوسف درباره اینکه دوستش به خانه خواهر فرهنگ رفت یا نه سؤال کرد و سپس درباره رفتار و عکس‌العمل خواهر فرهنگ پرسید که دوستش پاسخ داد ملاقات انجام شده اما نتیجه مطلوب مورد نظر بدست نیامده و قرار است مجدداً با منیژه (خواهر مسرور) ملاقات نماید.

۲- یوسف درباره برادر زن مسرور فرهنگ، حسن زهتاب سؤال کرد و درباره چگونگی و حدود روابط و آشنائی دوستش با حسن زهتاب جویا گردید و پرسید زهتاب (که رفیق زهتاب خطاب می‌کرد) تا چه حد با افکار و موضع دوستش آشنائی دارد و آیا مسرور فرهنگ درباره دوست قانع با زهتاب گفتگو داشته یا خیر؟ در این مورد دوست قانع توضیح داد، او و زهتاب تنها دوردور و اسماً همدیگر را شناخته‌اند و تنها یکبار که زهتاب از محل کارش در اطراف اصفهان به تهران آمده بود، او و خواهرش ملیحه زهتاب و مسرور و دوستش چند ساعتی همدیگر را دیده‌اند ولی فکر می‌کند که زهتاب از طریق مسرور تا حدودی با افکار دوست قانع آشنائی داشته است.

۳- دوست قانع درباره محل خانه‌ای که قرار شده اجاره کند سؤال کرد و پرسید به نظر قانع کدام ناحیه مناسب است، قانع اظهار داشت قسمتهائی از شهر که محیط‌های خلوتی هستند بعلت اینکه افراد زیاد با هم تماس و آشنائی دارند و از وضع یکدیگر مطلع هستند مناسب نیست و قسمتهائی هم که اشرافی است بعلت اینکه اغلب مقامات و اشخاص سرشناس زندگی می‌کند و تعداد ارتشی‌های عالی رتبه و مقامات ساواک زیاد است مناسب نمی‌باشد و بهترین نواحی نواحی خرده بورژوازی است و به این علت همان نواحی تهران ویلا و آریاشهر و شهر آرا مناسب می‌باشد و نواحی جاده قدیم و قلهک نیز به علت اینکه گذرگاه ساواکی‌ها است چندان جالب نمی‌باشد.

۴- قانع درباره ارتباط با سازمان گفت همانطور که قبلاً اشاره کرد ارتباط او با سازمان بعلت جریانات و پیش آمدهای اخیر کم شده و چون نوزدهم بهمن در پیش است و بعلت فعالیت‌های موفقیت آمیز رفقا در نوزده بهمن گذشته دستگاه نسبت به این روز حساسیت دارد شدیداً کنترل و مراقبت می‌نماید سازمان در برقرار کردن سریع ارتباط در این روزها احتیاط بیشتری می‌کند لذا مدتی طول خواهد کشید که وضع ارتباط او با سازمان عادی شود و این البته در صورتی است که برای خود او اتفاقی نیافتد و حادثه‌ای پیش نیاید، در اینجا دوست قانع گفت تا چندی قبل آنها برای مرتبط شدن با سازمان روی مسرور حساب می‌کردند و دل به او بسته بودند ولی حوادث بعدی و کشته شدن مسرور نشان داد که این کافی نبوده و اگر یوسف نمی‌بود با کشته شدن مسرور ارتباط آنها با سازمان قطع می‌گردید و دیگر تا مدت مدیدی این امکان وجود نداشت و حالا خوشبختانه قانع وجود دارد و می‌تواند این ارتباط را برقرار کند ولی با توجه به تجربه‌ای که در مورد مسرور پیش آمد و وضع قانع، اکنون عاقلانه نیست که آنها تنها به امید قانع بنشینند و لازم است تا حادثه‌ای نظیر آنچه برای مسرور پیش آمد برای قانع پیش نیامده از این نظر اقدام کند تا در صورت پیش آمدن چنین وضعی ارتباط آنها با سازمان به طور کامل قطع نگردد.

قانع از این مسئله استقبال کرد و گفت البته همینطور است و هر رفیقی حق دارد از رابط خود بخواهد که مشخص کند در صورت پیش آمدن حادثه‌ای برای رفیق رابط ارتباط رفیق دیگر یا سازمان چگونه برقرار خواهد شد، در

مورد قانع و دوستش البته او می‌تواند (قانع) به طریقی و از یک کانال دیگر ارتباط مستقیم بین دوستش و سازمان برقرار کند ولی به درستی نمی‌داند در صورت انجام چنین کاری آیا این اقدام او مورد انتقاد سازمان واقع خواهد شد یا نه لازم است در این مورد بیشتر فکر کند ولی فعلاً همینقدر مشخص کند که اگر شخصی به دوستش تلفن کرد و گفت که از طرف حسین تقی‌پور صحبت می‌کند دوستش با او قرار بگذارد البته فعلاً قصد چنین کاری ندارد ولی احتمال دارد پس از فکر کردن در اطراف قضیه چنین تصمیمی را بگیرد و بخواهد رابطه بین دوستش و سازمان را از کانال دیگری برقرار کند که در این صورت چنین تلفنی به دوستش خواهد شد.

قانع پس از این گفتگوها در مورد خانه فعلی دوستش پرسید و اینکه آیا در رو دارد یا نه و مثلاً در آشپزخانه به کجا باز می‌شود و از این قبیل سئوالات. در همین ضمن پدر و مادر دوستش آمدند و با به صدا در آمدن زنگ درب حیاط قانع برخاست و با راهنمایی دوستش چنین تلقی کرد که در طبقه بالا بوده و دارد می‌رود.

نظریه: شنبه به طور کامل توجیه گردید و اطلاعات مکاتبه بعدی به موقع بعرض خواهد رسید.

در یکی دیگر از گزارش‌های مربوط به رابطه منبع با یوسف قانع خشک‌بیجاری این نظریه ارائه شده است:

آموزش لازم به شنبه داده شد و به طور کامل توجیه گردید تا در مورد اجاره خانه اقدام نماید، ضمناً نشریات کیهان، اطلاعات، رستاخیز و آیندگان که مطالبی در مورد ضربات وارد به گروه چریک‌های بااصطلاح فدایی خلق در استان مازندران و تبریز در آنجا درج شده بود به شنبه داده شد تا در اختیار یوسف قانع قرار دهد و مستمسکی برای اخذ اطلاعات بیشتر باشد.^۱

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، به ۳۱۱.

۲. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان.

منوچهر گلیور نیز مستقلاً با این دوست مشترک در تماس و ارتباط بوده است. در یکی از ملاقات‌ها «گلیور در مورد دختری که دیپلمه و در قسمت هواشناسی فرودگاه کار می‌کند و از سال ۵۱ با او ارتباط داشته چنین عنوان نموده که وی دختری بسیار روشنفکر و باشعور بوده و آمادگی خود را برای زندگی مخفی و چریکی اعلام داشته است. نامبرده افزوده که در مورد دختر مورد بحث با یوسف قانع خشک‌بیجاری نیز مذاکره نموده و او به وی توصیه کرده به دوستی خود با دختر موصوف ادامه دهد. دختر مورد اشاره دارای سه خواهر و یک برادر می‌باشد که برادرش در حال انجام خدمت وظیفه بوده و پدر او نیز استوار بازنشسته است. خانه آنها در حوالی پیسنی کولا بوده و گویا منوچهر گلیور هنگامی که از کارگاه بر می‌گردد او را به خانه می‌رساند.»

منبع خبر، نظر خود را چنین بیان می‌دارد:

به طوری که از مذاکرات گلیور استنباط می‌گردد، وی به مسئله ازدواج تاکتیکی و تشکیل خانه مخفی به سبک مسرور فرهنگ (معدوم) و ملیحه زهتاب (از اعضای متواری گروه) فکر می‌کند و قصد وی از مطرح کردن این موضوع با دوستش مشورت و فکر کردن بیشتر در این مورد بوده است.^۱

ساواک در جریان کنترل منوچهر گلیور به این نتیجه می‌رسد که دختر مزبور الهه رئیس دانا است. در روزهای پایانی اسفند ۵۴، یوسف قانع به منزل دوست خود رفت و با خوشحالی گفت: «رفقا از سلامتی او اطلاع حاصل کرده‌اند و به احتمال ۹۰٪ تا اواخر اسفند ارتباطش به طور کامل با سازمان برقرار خواهد شد و مجدداً در مورد اجاره خانه تأکید نمود که مسئله به طور جدی دنبال شود.»^۲

قانع همچنین از دوست خود می‌خواهد در صورت دستگیر شدن، نه تنها به ارتباط نیمه‌گسیخته قانع با سازمان اشاره‌ای نکند؛ بلکه به «سؤالات چنان پاسخ

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان.

۲. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان.

دهد که ساواک فکر کند یوسف در رابطه کامل با سازمان می‌باشد. وقتی که دوست او علت را جویا می‌شود؛ قانع توضیح می‌دهد: «اگر ساواک بداند رابطه او با سازمان نیم‌گسیخته است و به طور موقت قطع شده خانه تمام افرادی را که او را می‌شناخته‌اند تحت نظر خواهد گرفت و کنترل شدید خواهد کرد و این احتمالاً منجر به نتایج نامطلوب خواهد گردید».^۱

در ۵۵/۱/۲۴ منوچهر گلپور به منزل دوستش می‌رود؛ ولی چون برادر دوستش به منزل می‌آید به اتفاق با اتومبیل گلپور به بیرون رفته و به گفت‌وگوی خود ادامه می‌دهند. در آغاز، از وقفه افتادن در تماس یوسف قانع با آن دو گفت‌وگو شد و بالاخره پس از مذاکره به این نتیجه رسیدند که فعلاً گلپور سر قرارهای ثابت خود با قانع برود تا در صورتی که اطلاعی از قانع بدست نیامد قرار اضطراری خود را برای وصل به گروه اجرا کند. اما سه روز بعد، جمعه ۵۵/۱/۲۷ گلپور به منزل دوست خود می‌رود و اطلاع می‌دهد که «یوسف به او تلفن کرده و گفته است که او پروژه خود را تحویل داده و منوچهر ضمن اظهار خوشحالی از او شیرینی خواسته که یوسف جواب داده عجله نکند چون به زودی او هم پروژه‌اش را تحویل خواهد داد و شیرینی هم خواهند خورد».^۲

به نظر منبع خبر: «منظور یوسف قانع خشک‌بیجاری از تحویل پروژه وصل شدن به گروه چریک‌های باصطلاح فدایی خلق بوده که طی آن به منوچهر گلپور گفته او نیز به زودی باید مخفی شود و از منوچهر خواسته است که این مطلب را به دوستان نیز که قانع حدود یک ماه در منزل او بوده اطلاع دهد».^۳

این رخدادها به روشنی، یادآور حوادث پس از دستگیری جزنی و مخفی شدن ضیاء‌ظریفی در منزل ایرج واحدی‌پور و تماس شهریار با او و نهایتاً دستگیری مشعوف کلانتری و دو تن دیگر می‌باشد.

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، گزارش کمیته مشترک ضد خرابکاری به ۳۱۱.

۲. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، گزارش کمیته مشترک ضد خرابکاری به ۳۱۱.

۳. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، گزارش کمیته مشترک ضد خرابکاری به ۳۱۱.

پیش‌تر به نحوه کشف و لو رفتن خانه مهرآباد جنوبی اشاره کردیم. اگر کمیته مشترک نمی‌توانست از طریق تعقیب و مراقبت علی رحیمی، نسترن آل‌آقا و رضا یشربی به آنجا دست یابد؛ حتماً می‌توانست از طریق یوسف قانع خشک‌بیجاری آنجا را بیابد.

شاید بتوان با قطعیت ادعا کرد با نفوذی که ساواک در چریک‌های فدایی ایجاد کرده بود در صورتی که انقلاب اسلامی به پیروزی نمی‌رسید؛ سرنوشت تشکیلات تهران حزب توده سرنوشت محتوم چریک‌های فدایی بود. به درستی نمی‌دانیم دیگر نفوذی‌های ساواک در این گروه چه کسانی بودند و اینان بعدها چه نقشی ایفا کردند؛ ولی می‌دانیم ساواک افراد مختلفی را مترصد نفوذ در این گروه کرده بود.

یوسف قانع خشک‌بیجاری در جریان یکی از مذاکراتی که با دوست خود یعنی همان منبع ساواک داشته، اظهار می‌دارد: «نواب بوشهری از طرف سازمان خائن شناخته شده و آدرس او نیز شناسایی گردیده و سازمان از آن اطلاع دارد.» احتمالاً چریک‌ها تصمیم داشتند که عبدالرضا نواب بوشهری را نیز اعدام کنند. بنابراین، کارشناس موضوع توصیه می‌کند: «اصلاح است مراتب با ملحوظ داشتن حفاظت منبع، به وی اطلاع داده شود تا محل کار و سکونت خود را تغییر دهد.»^۱ در گزارش‌های مربوط به تعقیب حمید اشرف، خواندیم که کمیته مشترک قبل از آنکه به خانه حمید اشرف در خیابان خیام و دیگر خانه‌های امن هجوم ببرد، از طریق شنود مکالمه تلفنی حمید اشرف، دریافت که آنها از شناسایی فردی برای ترور سخن می‌گویند. آیا فرد مورد اشاره حمید اشرف، عبدالرضا نواب بوشهری نبوده است؟

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، پرونده شماره ۶۹۵۸۱، از کمیته مشترک ضدخرابکاری به ۳۱۱، گزارش شماره ۱۴۲۱/۳۸۱، مورخ ۳۵/۱۲/۱۸ [۱۳۵۵].

معلوم نیست چرا این بار عبدالرضا نواب بوشهری، از سوی چریک‌ها خائن خوانده شده است. اگر بوشهری به جرم عضویت در یک شبکه کمونیستی طرفدار جنگ‌های پارتیزانی در تاریخ ۱۳۴۸/۱۱/۱۸ دستگیر می‌شود و پس از سپری ساختن یک سال حبس به زندگی عادی خود برمی‌گردد؛ آن شبکه مربوط به چریک‌های فدایی خلق نبوده است که اکنون به بهانه آن بتوان وی را خائن و احتمالاً مستحق مجازات مرگ دانست.

یا اگر، به اعتبار آنکه در سال ۴۸ در بازجویی‌های خود، نامی از حسن‌پور به میان آورده اکنون باید خائن تلقی شود؟ اگر چنین است می‌دانیم که اعترافات او منجر به دستگیری حسن‌پور نشد بلکه اعترافات کسانی به دستگیری حسن‌پور و مهدی سامع انجامید که هیچگاه از سوی چریک‌ها خائن خوانده نشدند. شاید انتساب خیانت به بوشهری، از آن روی باشد که وی پس از آزادی هرگونه مبارزه را به کناری نهاد.

بوشهری در دوران دانشجویی با یوسف قانع روابطی داشت که هرگز از چارچوب فعالیت‌های صنفی در سطح دانشکده پلی تکنیک فراتر نرفته بود. بعد از آن هر یک به راهی جداگانه رفتند. گویا نزد چریک‌ها هرگونه بازگشت از مشی مسلحانه مترادف با ارتداد و خیانت بود و چریک‌ها وظیفه خود می‌دانستند که صرف نظر از نسبت این «خائنین» با خودشان مجازات لازم را در مورد آنان به اجرا درآورند تا بلکه، بدین طریق راه بازگشت و نقد روش را برای همیشه در میان همه گروه‌ها مسدود نمایند.

حق با مصطفی شجاعیان بود که در گفت‌وگوهای خود با علی‌اکبر جعفری می‌گوید: «رفیق جون! سازمانی که به هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌ای که نمی‌پسندد جلو می‌گیرد، به هنگام توانایی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌ای کند سوای آنچه سازمان دیکته می‌کند.»^۱ ظاهراً مغز نواب بوشهری نیز،

۱. مصطفی شجاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۳.

به خاطر آنکه اندیشه‌ای جدای از مشی مسلحانه در خود پروانده بود، شایسته ترکیدن بود.

۶- طاهره خرم؛ متوجه محمدی تهرانی، در بازجویی اش درباره طاهره می نویسد: طاهره خرم را من در کلاس درس خویی (کلاس درس ادبیات و فرهنگ معاصر) شناختم. در این کلاس، چون خویی راجع به ماتریالیسم بیشتر صحبت می کرد؛ خرم اکثر صحبت‌های خویی را یادداشت می کرد، پس از این آشنایی سطحی، یاد شده توسط محمدرضا طلوع شریفی بیشتر به من معرفی شد و به طوری که شریفی می گفت بین طاهره خرم و فرزاد دادگر کتاب‌هایی مبادله شد و قبلاً در یک برنامه کوهتوردی خرم به اتفاق فرزاد دادگر و چند نفر دیگر به دماوند رفته بوده و کتاب‌هایی که بین دادگر و خرم مبادله شده در سطح بالایی بود.^۱

کارشناس کمیته مشترک، در تاریخ ۵۴/۱۰/۱۰ چنین نظر می دهد: با عرض مراتب فوق و عنایت به اینکه عناصر مخفی پیوسته سعی در عضوگیری عناصر مستعد دارند و از طرفی چون یاد شده با فرزاد دادگر (عضو متواری و مسلح گروه چریک‌های بااصطلاح فدایی خلق ایران) از قبل در ارتباط بوده و تعدادی کتب بین آنان مبادله شده لذا بعید به نظر نمی رسد که گروه مذکور تاکنون نسبت به عضوگیری وی اقدام نموده باشد و یا نماید در صورت تصویب به مدت ۱۵ روز به وسیله منبع ۴۱۲۰ تحت مراقبت و سپس نسبت به دستگیری وی اقدام گردد.^۲

مراقبت از طاهره خرم بیش از چهار روز به طول نیانجامید. آخرین گزارش تیم تعقیب و مراقبت مربوط به روز ۵/۱۲/۵۴ است. همان روزی که طاهره خرم

۱. طاهره خرم، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۳۲۱.

۲. طاهره خرم، همان.

دیگر به منزل بازنگشت و مخفی شد. در این روز، طاهره خرم که قصد مخفی شدن داشت از ساعت ۸/۱۵ صبح که از خانه خارج شد با اتومبیل پیکان قرمز رنگ متعلق به برادرش در خیابان‌ها می‌گشت و تیم تعقیب و مراقبت نیز وی را تعقیب می‌کرد تا اینکه او به سوی دانشگاه محل تحصیل خود رفته و به سمت خیابانی که همیشه اتومبیل خود را پارک می‌کرد رفت. تیم تعقیب و مراقبت به تصور اینکه او با پارک اتومبیل به دانشگاه مراجعه می‌کند برای کنترل او به سوی در ورودی دانشگاه رفت ولی با مدتی انتظار معلوم می‌شود که او به دانشگاه مراجعه نکرده است. تیم تعقیب بلافاصله به سوی منزل پدری او می‌رود. با مراقبت از آنجا نیز معلوم می‌شود که او به منزل نیامده است. فردای آن روز، پدر طاهره از طریق اداره آگاهی به کمیته مشترک دلالت داده می‌شود و در آنجا اظهار می‌کند که دخترش از روز گذشته ناپدید شده است.

در تاریخ ۱۳۵۵/۲/۷، منبع ساواک با نام مستعار مسعود در دانشگاه صنعتی چنین گزارش می‌دهد:

سه نفر دانشجویان مشروح زیر در روزهای اخیر به دانشگاه مراجعه نکرده و شایع است که نامبردگان متواری شده‌اند. ۱- پرویز هدائی سال سوم برق. ۲- طاهره خرم سال چهارم مکانیک ۳- علی اکبر وزیری اسفراجانی.^۱

کمیته مشترک برای یافتن طاهره خرم اقدامات گسترده‌ای را آغاز کرد. از جمله، با شنود تلفن خانواده خرم آشکار شد که در ۵۵/۲/۲۹ «شخصی به نام بهرام پورخلیلی یکی از بستگان خرم و صاحب مغازه خرم با پدر طاهره تماس گرفته و اظهار داشته که روز گذشته شخصی با سن حدود ۴۰ سال با کت و شلوار مرتب و ترک‌زبان به وی مراجعه کرده و گفته است طاهره در زندان است و قصد دارد با مادرش ملاقات کند. مادر طاهره می‌تواند با همراه داشتن سند اتومبیل برای دیدن او اعلام آمادگی کند. بهرام پورخلیلی در ادامه اظهاراتش به

۱. طاهره خرم، همان، بدون شماره، به تاریخ ۲۵۳۵/۲/۷ [۱۳۵۵].

پدر طاهره خرم گفت شخص مزبور هیچگونه تقاضای مادی نداشته و اصلاً اهل این جور حرف‌ها نیست. پدر طاهره نیز می‌گوید اگر چنانچه مجدداً تماس گرفت آدرسش را بگیرند تا ترتیب کار را بدهم.»

برابر اسناد موجود، ساواک با یافتن این سرنخ، از تمامی روش‌ها برای یافتن ردی از طاهره خرم استفاده می‌کند ولی تا زمان آخرین گزارش مندرج در پرونده طاهره خرم که مربوط به ۵۵/۳/۱۶ می‌باشد، فرد مزبور دیگر مراجعه نمی‌کند.

۷- غلامرضا لایق‌مهربانی.

۸- علی‌اکبر وزیری اسفرجانی.

۹- فاطمه ع. حسینی.

درباره سه نفر اخیر از کشته‌شدگان در خانه مهرآباد جنوبی اطلاعات قابل ملاحظه‌ای به دست نیامد. در گزارشی که ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح به تاریخ ۱۳۵۵/۶/۲۰ و با شماره ۱۳۹۶-۳۸۱/۷۰۰۷ ارسال کرد به تعداد ۱۰ نفر کشته اشاره نمود که دو تن آنان ناشناس بودند. مدتی بعد در نامه‌ای دیگر نوشته شده: «در بررسی معموله پیرامون شناسایی دو نفر از کشته‌شدگان خانه تیمی مهرآباد جنوبی که در آن تاریخ مورد شناسایی واقع نگردیده بودند، مشخص شد نفر ردیف نهم علی‌اکبر فرزند کیامرث شهرت وزیری اسفرجانی به شماره شناسنامه ۴۳ شهرضا متولد ۱۳۳۵ دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی آریامهر بوده و هویت نفر ردیف دهم عسگر فرزند میرزا آقا شهرت حسینی ابرده، به شماره شناسنامه ۲۷۵۰ متولد ۱۳۲۲ شغل بیکار می‌باشد.»^۱

با این توضیحات، دانسته نیست که چرا چریک‌های فدایی نام غلامعلی خراط‌پور را نیز به این فهرست افزوده‌اند. در پرونده غلامعلی خراط‌پور برگه

۱. کیومرث وزیری اسفرجانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۶۱۵، نامه به اداره دادرسی نیروهای مسلح از ساواک به شماره ۷۱۴ - ۳۸۲/۱۲۸۰۲، مورخ ۳۶/۹/۱۲ [۱۳۵۶].

خبری به تاریخ ۱۳۵۶/۱۱/۳ و با شماره ۰۲/۲۴۴ دیده می‌شود که منبع آن «همکار شرقی» و منشاء آن «مسموعات همکار» قید شده است. در این برگ آمده است: «مهندس غلامعلی خراط‌پور رئیس پیشین شبکه برق‌رسانی جاده شاهی - بابل که چند سالیست متواری می‌باشد بنا به گفته چند نفر از آشنایان شخص مزبور در کشور اتریش و یا فیلیپین می‌باشد. نامبرده دارای پدر، مادر و سه برادر است که برادر بزرگتر بنام محمود [...]»^۱ اگرچه از سرنوشت وی نیز اطلاعی نداریم، ولی قطعاً در درگیری مهرآباد جنوبی کشته نشده است. احتمال دارد که او یکی از کشته‌شدگان ناشناس رشت باشد.

پس از حمید اشرف

کشته شدن حمید اشرف، به عنوان سازمان‌دهنده اصلی و قدیمی‌ترین عضو گروه، تأثیرات خاص خود را بر جای نهاد. اگرچه در سال ۵۴، بعد از تجدید ساختاری که با الهام از توپاماروها به عمل آمد؛ چنین تصور می‌شد که در صورت وارد شدن ضربه به یک بخش، دیگر هسته‌ها و یا بخش‌ها می‌توانند مستقلاً و بدون نیاز به دیگر هسته‌ها به حیات و فعالیت خود ادامه دهند؛ ولی اینک مرگ حمید اشرف شیرازه سازمان را از هم گسست و تأثیرات روانی خود را باقی گذارد. عبدالرضا کلانتر نیستانی که به همراه حمید اشرف از خانه خیابان شارق گریخته بود؛ می‌نویسد: «وقتی روزنامه‌ها خبر کشته شدن حمید اشرف را اعلام نمودند، ما فهمیدیم که گروه متلاشی گردید و قرارها به هم خورد. از این نظر ابتدا کسری اکبری را به منزل خودشان فرستادیم و آن‌گاه مسلسل‌ها را منزل دوست فاطمی مخفی و به کنار دریا رفتیم»^۲

۱. غلامعلی خراط‌پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۸۹۰۶.

۲. عبدالرضا کلانتر نیستانی، همان، بازجویی، مورخ ۵۵/۶/۱۳، ص ۲.

ابوالحسن شایگان شام‌اسبی که به مدت ۲۴ ساعت با نادره احمدهاشمی در یک خانه زندگی کرده بود، می‌نویسد: «در ساعت ۲ بعدازظهر وقتی رادیو اعلام کرد که حمید اشرف و ۹ نفر دیگر در یک خانه تیمی کشته شده‌اند؛ او مدتی متحیر روی زمین نشسته بود و نمی‌توانست از جای خود برخیزد. قیافه او نشان می‌داد که خیلی افسرده و نگران است.»^۱

ابوالحسن شایگان، اما از واکنش حمید آریان پس از کشته شدن حمید اشرف ارزیابی دیگری به دست می‌دهد: «موقعی که رادیو اعلام کرد که حمید اشرف کشته شده او باز سعی می‌کرد که به افسرالسادات [حسینی] و نادره احمدهاشمی روحیه بدهد. بعد از اینکه از رادیو این مطلب را شنید او کمی هم خوشحال شده بود. دیگر نمی‌دانم چرا.»^۲

یک روز پس از کشته شدن حمید اشرف، کمیته مشترک درصدد برمی‌آید به یکی دیگر از خانه‌های چریک‌ها در خیابان فلاح، کوچه پیرنظر، پلاک ۴۰ ضربه بزند. این خانه در جریان تعقیب و مراقبت مأموران کمیته مشترک کشف شده بود و آنها حداقل از اواخر خرداد ماه ۵۵، آنجا را زیر نظر داشتند. حمید آریان، افسرالسادات حسینی و ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، در این خانه به سر می‌بردند. مأموران کمیته مشترک، ساکنان خانه را تا محل کارشان در کارخانه قرقره زیبا مشایعت می‌کنند.

چون کشته شدن نسترن آل‌آقا در منطقه فلاح صورت گرفته بود؛ ساکنان خانه، از بیم خانه‌گردی‌های ساواک، برای مدتی آنجا را ترک کرده بودند. ابوالحسن شایگان به خانه تکی حمید آریان رفت و افسرالسادات حسینی نیز با فردی با نام مستعار حسن رهسپار منزل دیگری شد. پس از چند روز که حسن توانست با سازمان ارتباط برقرار کند؛ مجدداً، آنان توسط فردی به نام «قاسم» و با چشمان

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، تکنویسی درباره نادره احمدهاشمی.

۲. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، تکنویسی درباره حمید آریان.

بسته به خانه دیگری رفتند. در این خانه، «یک دختر کوتاه‌قد» هم بود. به روایت ابوالحسن شایگان، در آن روز:

قاسم از خانه بیرون رفت و ورودش صبح زود فردا بود که نیامد. پس از مدتی چند نفر دیگری که بیرون از اتاق بودند و ما آنها را نمی‌دیدیم کاغذی به داخل اتاق انداختند که روی آن نوشته شده بود مسئول بیاید. محمد [حمید آریان] از اتاق بیرون رفت. او پشت در اتاق با یک نفر صحبت می‌کرد. پس از نیم ساعت او بداخل اتاق آمد و گفت که قاسم صبح ورود نکرده و ما تا عصری در خانه می‌مانیم و عصری تخلیه می‌کردیم [می‌کنیم] محمد گفت که ما به حال آماده‌باش هستیم. محمد هر چند وقت یکبار از اتاق بیرون می‌رفت و با یک نفر صحبت می‌کرد. ساعت ۲ از رادیو شنیدیم که حمید اشرف و ۹ نفر دیگر در مهرآباد جنوبی کشته شده‌اند، ما پس از یک ساعت اعلام تخلیه کردیم.

هر کدام ما با آن دختر یک قرار گذاشتیم، من هم با او قراری در میدان راه‌آهن گذاشتم.

قرار شد که او با یک نفر دیگر از خانه خارج شود. محمد هم، چون در شناسنامه جعلی برادر پوران نبود و ما می‌خواستیم که به اتاق تکی محمد برویم و محمد هم در آنجا بگوید که پوران خواهر اوست؛ شناسنامه او را گرفت و نام او را هم توسلی کرد. ما در ساعت ۵ همراه محمد (من و پوران) از خانه خارج شدیم. او به من و پوران گفت که زمین را نگاه کنید. ما پس از مدتی پیاده‌روی سوار یک تاکسی شدیم و داخل ماشین من از صحبت‌های راننده فهمیدم که آنجا منطقه تولیددارو است. ما نزدیکی‌های میدان فلاح از تاکسی پیاده شدیم و از آنجا به اتاق تکی محمد رفتیم. محمد ما را از راه بیابان به خانه‌اش برد و من باز منطقه را نفهمیدم. فقط بعد از آن وارد خیابانی به نام ولیعهد شدیم و از آنجا به اتاق تکی محمد رفتیم. آنجا هم محمد به صاحب خانه گفت که پوران خواهر من است و او را آورده‌ام که در تهران معالجه‌اش بکنم. ما شب را خوابیدیم.

[...] قرار شد که او و پوران صبح به سر قرار ثابت حسن بروند. آنها صبح ساعت ۶ از خانه خارج شدند. ورود آنها ساعت ۱۱ صبح بود. آنها ساعت

۱۰/۳۰ به خانه آمدند پوران در خانه ماند و محمد رفت. ورود او نیز ساعت ۶ بعد از ظهر بود. قرار شد که من هم برای خرید به بیرون از خانه بروم. عصری ساعت ۵/۳۰ دقیقه پوران که با دختر همسایه دوست شده بود با او به بیرون از خانه رفت و ساعت ۶/۳۰ به خانه برگشت.

محمد نیز در ساعت ۶ ورود نکرد. پوران خیلی ناراحت بود. در ساعت ۶/۵۰ دقیقه من برای خریدن ماست از خانه بیرون رفتم. پس از اینکه ماست را خریدم و از ماست‌بندی بیرون آمدم مرا دستگیر کردند.^۱

سرپرست یکی از تیم‌های عملیات کمیته مشترک، در همان روز، گزارشی به شرح ذیل به مقام مافوق خود ارائه می‌کند:

در ساعت ۱۱/۳۰ روز ۳۵/۴/۹ [۵۵] جهت همکاری با تیم‌های مراقبت و تعویض اکیپ‌های فرزین و صادق برای دستگیری دو نفر از چریک‌ها به خیابان فلاح ۸ متری فصیحی مراجعه گردید. در ساعت ۱۹/۱۰ یکی از چریک‌ها به نام ابوالحسن شایگان دستگیر و دیگری به نام زهرا [باقری (افسرالسادات حسینی)] در میان جمعیت انبوهی که جمع شده بودند ناپدید شد [و فرار کرد و از نظر تیم تأمین و مراقبت هم گم شد. مراتب جهت اطلاع به عرض رسید. ضمناً متهم دستگیر شده تحویل پایگاه گردید.^۲

اما در همان روز پس از آن که محمد [حمید آریان]، مجدداً در ساعت ۱۰/۳۰ از خانه خارج شد به اتفاق بهزاد امیری دوان در تور کمیته مشترک گرفتار شد و هر دو از پای درآمدند.

حمید آریان، پس از خروج از خانه تکی خود که اینک افسرالسادات حسینی و ابوالحسن شایگان را در آنجا سکنی داده بود به خانه بهزاد امیری دوان در سه‌راه آذری می‌رود. پس از آن که هر دو از منزل خارج می‌شوند و هر یک به مسیری می‌روند، مأمورین کمیته مشترک در خیابان تیموری برای دستگیری حمید

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۱۰۵ - ۱۰۳.

۲. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، پرونده شماره ۱۲۶۸۰۷.

آریان اقدام می‌کنند. حمید با پرتاب نارنجک، دست به مقاومت می‌زند و با تیراندازی مأمورین کشته می‌شود. بهزاد امیری دوان نیز، همین که در سه‌راه آذری خود را تحت تعقیب مأمورین می‌بیند برای فرار اقدام به تیراندازی می‌کند؛ ولی هنگامی که متوجه محاصره کامل مأمورین می‌شود، با کشیدن ضامن نارنجک خودکشی می‌کند.

ابوالحسن شایگان، بلافاصله پس از دستگیری، قرارهای خود را با «آن دختر کوتاه‌قد» [نادره احمدهاشمی] در میدان راه‌آهن و پوران [افسرالسادات حسینی] نزد مأموران افشا می‌سازد. در ساعت ده صبح روز ۵۵/۴/۱۰، ابوالحسن شایگان در معیت مأمورین به میدان راه‌آهن رفته و نادره احمدهاشمی را به مأمورین نشان می‌دهد. تلاش مأموران برای دستگیری او به درگیری می‌انجامد و در پی آن، نادره احمدهاشمی کشته می‌شود. حوالی همین ساعت، افسرالسادات حسینی که به گزارش تیم مراقبت کمیته مشترک، شب پیش را در منزلی واقع در کوچه خندان، خیابان معلم سپری کرده بود؛ در سکوی نظامی واقع در سرپل جوادیه، هنگامی که مأمورین قصد دستگیری او را داشتند، در جریان تیراندازی متقابل با مأموران جان خود را از دست داد.

ابوالحسن شایگان شام‌اسبی که در زمان دستگیری ۱۵ سال داشت؛ به مقتضای سن، حافظه و دریافت‌های دقیقی از حوادث، رویدادها و اشخاص اطراف خود داشت. از این‌رو، تکنویسی‌های او حاوی نکات مفیدی در شناخت روحیات و مناسبات بین افراد مختلف است. او در مورد بهزاد امیری دوان می‌نویسد:

اولین بار من بهزاد را در یکی از فرعی‌های فرح‌آباد ژاله دیدم یعنی به همراه نسترن آل‌آقا و حمید آریان به سرقرار او رفتم. پس از آن او را یکبار دیگر در خانه‌ی خزانه فلاح دیدم. او هم قبلاً با حمید آریان در خانه‌ی تیمی ملک سمنگان بود. در خانه‌ی خزانه‌ی فلاح او مسئول تیم بود. و در واقع مسئول تیمهای بخش کارگری گروه از صحبت‌های نسترن با او من اینطور استنباط می‌کردم که بهزاد امیری نمی‌خواهد آقابالاسری داشته باشد و به نسترن که بالاتر از او بود اعتنائی نمی‌کرد و سعی می‌کرد که حرف خودش را به

کرسی بنشانند. او سعی می نمود که افراد تیم، تحت نفوذش باشند. از صحبت‌های خود امیری چنین استنباط می شد که به تیم دیگری نیز رفت و آمد می کند. در حدود یکی دو هفته او مرتباً شبها ساعت ۹ از خانه بیرون می رفت و فردا ساعت ۷ صبح به خانه باز می گشت این جریان می خواست تا مدت‌ها ادامه پیدا کند، چونکه او به افسر السادات گفته بود که به زن صاحبخانه بگویند که امیری از این به بعد شب کار شده است.

ولی دوباره پس از دو هفته نظرش برگشت و به افسر السادات گفت که به زن صاحبخانه بگویند که دوباره روز کار شده است. او در موقعی که می شنید که چند نفر کشته شده اند، فقط از نظر اینکه از افراد گروه کاسته شده است ناراحت بود، نه از کاسته شدن خود فرد. او بهتر از حمید آریان ورزش می کرد، موقعی که اطلاع یافت که در نزدیکی های خانه‌ی خزانه فلاح درگیری پیش آمده و یکی دو نفر کشته شده اند خیلی نگران شد و آثار ترس را به خوبی در چهره اش می شد دید. او به محل درگیری رفت و دوباره بازگشت امیری فقط از خانه گردی پلیس می ترسید و حتی پانصد متر دورتر از پایگاه را از طرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب چک کرد؛ ولی چیزی ندید دست آخر خودش تصمیم گرفت که خانه را تخلیه کنیم و شب آن روز نیز خانه را تخلیه کردیم و بعد از آن دیگر او را ندیدم.

همو، درباره حمید آریان چنین می نویسد:

اولین بار من آریان را در یکی از فرعی های نظام آباد دیدم، یعنی با نسترن آل آقا به سر قرار او رفتم پس از آن حدود دو هفته بود دوباره او را در خانه‌ی خزانه فلاح دیدم و پس از آن مدت ۴ ماه با او بودم. من صدای حمید آریان را در خانه خیابان ملک، سمنگان نیز شنیده بودم. او چون تازه به گروه آمده بود خیلی فعالیت می نمود و حتی شبها در موقع برنامه نویسی که بهزاد امیری مسئول بود او از افراد تیم انتقاد می کرد و تقریباً کار مسئول تیم را انجام می داد و کم کم در اثر این کارهایش معاون مسئول تیم شد. وقتی هم که مطالعه جمعی

داشتیم او مطالب را خلاصه می‌کرد و هر وقت هم که دور هم جمع می‌شدیم او اول شروع به صحبت می‌کرد. موقع حرف زدن هم خیلی کتابی صحبت می‌کرد و از حرکات او چنین استنباط می‌شد که می‌خواهد خیلی زود ترقی کند و مسئول تیم شود. او خیلی در حرکات افراد تیم دقت می‌کرد تا سر برنامه‌نویسی از حرکات آنان انتقاد کند. موقعی هم که درگیری پیش می‌آمد و چند تن از افراد گروه کشته می‌شدند، سعی می‌کرد که به افراد روحیه بدهد. او بیشتر اوقات می‌خندید ولی خنده‌هایش کاملاً تصنعی بود. وقتی هم که بهزاد امیری ارتباطش قطع شد او فوراً مسئول ما شد. موقعی که رادیو اعلام کرد که حمید اشرف کشته شده او باز سعی می‌کرد که به افسرالسادات و نادره احمدهاشمی روحیه بدهد. بعد از اینکه از رادیو این مطالب را شنید او کمی هم خوشحال شده بود، دیگر نمی‌دانم چرا.^۱

ابوالحسن شایگان در مورد افسرالسادات حسینی چنین می‌نویسد:

من این شخص را اولین بار در خانه‌ی خزانه‌ی فلاح، ۱۲ متری پیرنظر دیدم، من هنگامی که در خانه‌ی خیابان ملک، سمنگان به طور چشم بسته بودم، افسرالسادات با نام مستعار «پوران» در این خانه بود. مسئولیت او را من در این خانه به درستی نمی‌دانم او بیشتر اوقات به بیرون از خانه می‌رفت و گویا به دنبال خانه می‌گشت. مواقعی هم که در خانه بود به سنجری در چاپ کمک می‌کرد، یعنی در واقع کارهای چاپی را یاد می‌گرفت. او کمی بلند بود که تایپ کند. پلی‌کپی هم خیلی کم [بلند بود]. می‌شود گفت که او تقریباً فرد دست و پا چلفتی‌ای بود که نمی‌توانست این کارها را به خوبی فراگیرد.

من چون در اتاق بغلی‌ای که افسرالسادات با سعادت‌ی و حمید اکرامی و سنجری و فردی بنام مستعار عباس (که در وحیدیه خانه تکی کشته شد) بودند می‌نشستم تقریباً کلیه حرفهای آنها را می‌شنیدم. آنها شبها مطالعه‌ی جمعی داشتند و مطالب مارکسیستی را مطالعه می‌کردند. آنطور که من از بحثهای آنها که بر سر مطالب کتابها درمی‌گرفت، درک می‌کردم این بود که تقریباً آگاهی

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، تکنویسی درباره حمید آریان.

تئوریک و نزدیک به صفر بود. او موقع خواندن مطالب کتاب نمی توانست کلمات را به درستی ادا کند. و بعداً که دست خط او را دیدم مانند بچه های کلاس دوم ابتدایی بود. از نظر کار کردن هم فرد تنبلی بود. او موقعی که در این خانه بود، خانه ی تکی ای نیز داشت که هفته ای یکبار به آنجا سر می زد.

در این خانه من باز از روی صحبت های آنها فهمیدم که افسر السادات خیلی با عباس اختلاف دارد. آنها بیشتر وقتها با هم دعوا می کردند آخر شب موقع برنامه نویسی با آنکه نمی گذاشتند که من حرف های آنها را بشنوم ولی در موقع برنامه نویسی که جلسہ ی انتقاد بود بیشتر انتقادها به عباس وارد و تقریباً هیچ کس از افسر السادات انتقاد نمی کرد. دلیل آن را من به درستی نمی دانم. پس از مدتی که من از این خانه به خانه ی خزانه ی فلاح رفتم او را دیدم. او سلاح کالیبر ۲۲ داشت علاوه بر آن یک نارنجک و یک کارد کمری نیز داشت. پس از مدتی که در کارخانه ی قرقره زیبا استخدام شد سلاح و نارنجکش را نسترن آل آقا برد. او در کارخانه مسئول من بود و هر کاری که من می کردم به او گزارش می کردم و من هم می بایست هر کاری که انجام می دادم از او اجازه می گرفتم که البته من محلی به او نمی گذاشتم.

موقعی که ما در خانه ی خزانه ی فلاح بودیم او باز هفته ای یکبار به خانه ی تکی اش می رفت. او طبق گفته ی خودش با گلرخ مهدوی رابطه داشت و گلرخ خانه ی تکی او را می دانسته. بعد از درگیری خیابان عادل واقع در خزانه ی فلاح او دیگر به خانه ی تکی اش نرفت. او هر وقت که از رادیو و یا از طریق روزنامه می فهمید که کسی از اعضاء گروه کشته شده ناراحت و افسرده می گشت. ولی پس از مدتی دوباره به حالت اولش بازمی گشت. وقتی هم که از رادیو شنید که حمید اشرف کشته شده است خیلی ناراحت شد. موقعی که بهزاد امیری دوان به سر قرارش نیامده بود او خیلی ناراحت شده بود و حتی بیشتر از اینکه حمید کشته شده است، و فکر می کرد که بهزاد امیری نیز کشته شده است. و وقتی که به سر قرار ثابت او رفت و او را صحیح و سالم دید، خیلی خوشحال شده بود.^۱

۱. ابوالحسن شایگان شاماسبی، همان، تکنویسی درباره افسر السادات حسینی.

گفتیم که پس از کشته شدن حمید اشرف، عبدالرضا کلانتر نیستانی به اتفاق مرتضی فاطمی راهی کنار دریا شدند. آنها دو روز بعد، به تهران بازگشتند و پس از چند روز جستجو بالاخره در مرغ‌داری برکت، به کار اشتغال ورزیدند. ساواک به سرعت توانست کلانتری نیستانی را یافته و تحت مراقبت قرار دهد. در گزارش ارسالی ساواک می‌خوانیم:

علیهذا نظر به اینکه اقدامات مراقبتی بوسیله منابع ۱۵۸۵ و ۴۱۲۰ در مورد یکی از عناصر مورد تماس با یادشده در جریان می‌باشد و هرگونه اقدام درباره وی به عملیات جاری کمیته مشترک ضد خرابکاری لطمه وارد خواهد ساخت، خواهشمند است دستور فرمایند از هرگونه اقدام احضاری، بازرسی از منزل، دستگیری و تحقیق پیرامون وضعیت وی خودداری و چنانچه منابع و همکاران افتخاری گزارشاتی از وضع او تهیه و ارائه نمودند، مراتب را فوراً به این اداره کل اعلام دارند.

مدیر کل اداره سوم، ثابتی

ولی حوادث مسیر دیگری پیمود. متعاقب سرقت یک دستگاه موتورسیکلت در مرغ‌داری در ۵۵/۵/۲۱، مأمورین پاسگاه ژاندارمری علیشاه عوض شهریار، برای تحقیق به آنجا رفتند و در جریان تحقیق به مرتضی فاطمی و کلانتر نیستانی مشکوک شدند. وقتی مأمورین خواستند دستگیرشان کنند؛ آنها مقاومت کردند و با مأمورین گلاویز شدند. در جریان این درگیری، مرتضی فاطمی با سیانور خودکشی کرد و عبدالرضا کلانتر نیستانی چون فراموش کرده بود سیانور را به همراه بیاورد دستگیر و بعد از مدتی اعدام شد.

۱. عبدالرضا کلانتر نیستانی، همان، به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران، ۱۲ هـ ۲۰ از اداره کل سوم (۳۸۱)، شماره ۲۴۱۵ - ۳۸۱/۴۶۰۸، مورخ ۵۵/۴/۲۹.

۲. عبدالرضا کلانتر نیستانی، همان، نامه اداره کل سوم (۳۸۱) به شماره ۳۸۱/۴۶۰۸-۲۴۱۵، مورخ ۲۵۳۵/۴/۲۹ (۱۳۵۵).